

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱۲
توضیح
باب اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى زِيَادِ بْنِ النَّضْرِ وَشَرِيحِ بْنِ هَانِئٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمَا فَإِنِّي
 أَخَذْتُ إِلَيْكُمَا اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَأَيُّ مَدَدٍ لَيْتَ مُقَدِّمِي زِيَادِ بْنِ النَّضْرِ وَأَتْرَفَهُ عَلَيْهَا وَشَرِيحِ
 عَلَى طَائِفَةٍ مِنْهَا أَمِيرُ قَوْمِ أَتْنَا جَمْعَكُمْ بَأْسَ قَوْمِ زِيَادِ بْنِ النَّضْرِ عَلَى النَّاسِ وَإِنِ افْتَرَقْنَا فَمَنْ أَفْكَرٌ وَأَجِدُ مِنْكُمْ
 أَمِيرُ الطَّائِفَةِ الْبَنِي وَلَيْتَاهُ أَمْرُهُمَا وَأَخْلَانِ مَقْدَمَةَ الْقَوْمِ عِنْدَهُمْ وَعَبُونَ الْمَقْدَمَةَ
 حَلَا يُعْمَهُمْ فَإِذَا أَتَيْنَا خَرَجْنَا مِنْ بِلَادِكُمَا مَلَانَسْنَا مِنْ تَوَجُّبِ الطَّلَاحِ وَمِنْ تَفْضِيقِ السَّيَابِ وَالشَّجَرِ
 وَالْحَمْرِ فِي كُلِّ جَانِبٍ كَمَا هُنَاكَ عَدُوٌّ أَوْ يَكُونُ لَكُمْ كَيْفٌ وَلَا يَشِيرُونَ الْكُتَابِ الْأَمِينِ لَدُنِ الصَّبَاحِ إِلَى النَّاسِ الْأَعْلَى
 تَسْبِيحًا فَلَن دَهْمَكُمْ أَوْ عَيْبَكُمْ مَكْرٌ هُمْ كُنْتُمْ مَقْدَمَتُمْ فِي التَّعْبَةِ وَإِذَا تَرَلْتُمْ بَعْدُ وَأَنْزَلُ بِكُمْ فَلَيْتَ كُنْتُمْ مَسْكُوكُمْ
 فِي قَلْبِ الْأَشْرَافِ لَوْ يَفْجَحُ الْإِمَالِ وَأَشَاءُ الْأَنْفَارِ كَمَا يَكُونُ ذَلِكَ لَكُمْ رَدًّا وَتَكُونُ مَفَانِلَكُمْ مِنْ وَجْهِ الْوَالِدِينَ
 وَاجْتَلُوا وَقَبَائِكُمْ فِي صِهَابِ الْإِمَالِ وَيَا حَالِي الْأَشْرَافِ وَمَنَائِكِ الْأَنْفَارِ بَرْدًا لَكُمْ بِكُلِّ بَابٍ يَكُونُ عَدُوٌّ
 مِنْ مَكَانٍ مَخْلُوقَةٍ أَوْ آمِنٍ وَإِيَّاكُمْ وَالْفَرَقِ فَإِذَا تَرَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمْعًا وَإِذَا عَيْبَكُمْ لَيْتَ فَتَرَلْتُمْ فَحَقُّوا عَيْبَكُمْ
 بِالرَّمَاحِ وَالْأَنْفُسِ وَوَمَا نَكُمُ بَلُونَ تَرَسْتُمْ وَوَمَا حَكُمُ وَمَا قَتَمُ فَكَذَلِكَ فَافْعَلُوا كَمَا نَصَابَ لَكُمْ عَضَلَةٌ
 وَلَا تُلْفَى لَكُمْ غَيْرَةٌ فَمَا قَوْمٌ حَقُّوا عَيْبَكُمْ بِرِمَاحِهِمْ وَتَسْتَبِيحُهُمْ مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ إِلَّا كَانُوا كَأَقْرَبِ فِي حَضُونِ
 وَأَخْرَسَ عَيْبَكُمْ كَمَا نَفْسِي كَمَا وَإِيَّاكُمْ أَنْ تَذُوقُوا مَا حَقَّ نَفْسِي الْأَعْرَارِ أَوْ مَضْمُضَةٌ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ شَأْنًا
 وَدَابَّكُمْ حَتَّى تَنْتَقِبَ إِلَى عَدُوِّكُمْ كَمَا وَلَيْتَ عَيْبِي كُلِّ يَوْمٍ خَيْرًا وَرَسُولٍ مِنْ قَبْلِكُمْ قَائِمَةٌ وَلَا شَيْءَ
 إِلَّا مَا أَشَاءَ اللَّهُ حَيْثُ السَّرِيحُ فِي النَّارِ عَلَيْكُمْ فِي حَرْبِكُمْ بِاللُّؤُؤِ وَإِيَّاكُمْ وَالْجَمَلَةَ إِلَّا أَنْ تَمَكَّنَكُمْ فُرْصَةً بَعْدَ
 الْإِعْذَارِ وَالْحِجَّةِ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تَفْزِلَ إِلَى أَمْدَمِ عَلَيْكُمْ إِلَّا أَنْ يَبْدُثَا أَوْ بَابِيكُمْ أَمْرِي إِشَاءَ اللَّهِ وَالسَّلَامُ

توضیح
باب اول

در جمله میفرماید که من زیاد بن نضر را بر کردی امارت را و تم با من مقابله میسپاه و مقدمه لشکر کرد و شرح را نیز بر طایفه امیر فرمود پس آنجا که برود لشکر با هم
 پیوسته میروند حکومت مرزبانان نضر است چون زیاده کرد در اوقات و هر یک بشکر خویش امارت خود میدهند و شایسته آن ای زیاد بن نضر و شرح بن
 دانسته باشد که مقدمه سپاه و دیدبان سپاه و طایفه مقدمه دیدبان مقدمه است پس شما که مقدمه لشکر حکایتی که از بلاد خویش بیرون میشود طایفه میروند
 کنید و از دور نزدیک خبر گیرید و از انتخاب جمالی انبوه شکار و کیمین جایها غافل مباشید تا مبادا دشمن خدیجی آغاز در در شما کین اندازد و شکر را
 همواره از نادانها بشناسد نگاه کوچ دهد و شب تراق فرماید که وقتی که تعیینه فرض کرد و با دفع شیونتی واجب شد و گاهی که بر دشمن در سینه
 یا دشمن بر شما آید بر بنده بجای دشت و کمرگاه کوه و کدزگاه اودیه جای کسی سینه تا از مها لکس این باشد و سپاه اعدا از یکجا نباشد که از دور
 اقربان خود با شما مصافق او همواره دیدبانان خویش بر فراز جبال و بلندی ارض اطراف اودیه بکارید تا مبادا دشمن کیمین بجای در نگاه
 در آید و پسر سیزده از این که بگذرد باشد بلکه واجب است که با هم کوچ دهد و با هم فرود شود و یکجای لشکرگاه کند و اطراف لشکرگاه را دورت
 تا یک طرفه و حارس از راهی فراموش بکارید تا بنوبت ابطال حال حراست کند و شب بر روز و از هر چه بشکر که بدینگونه کار کند اگر چند در میان
 چنان باشد که در حصنهای حصین و مصلحهای صین جای دارد و شما که امیر لشکرید حفظ لشکر را بر خویش واجب شمارید و کار خویش را بر دیگران گذارید
 و شب در جاه خواب آسودن و غنودن روادارید و شیمت و دیدن خود را بر این ندانید تا گاهی که لشکر خصم را دیدار کنید و واجب میکند که هر چه در
 رسول شما برسد و اخبار شمارا برساند و من نیز بر اثر شما کوچ خواهم داد و در حرب شمارا ساختگی خواهم کرد و دیگر آنچه از محل دشت است
 پسر سیزده را آنچه تقدیم نضر از فرصتی بدست کنید چنانچه شمارا محبتی باشد و همچنان از آن پیشکش کن من در رسم اقدام در مخالفت و محاربت
 شماست

ک

جلد سیم از کتاب دوم تاریخ التواریخ و وقایع التواریخ

۱۹۴
کتاب
عربی برای
فکر

که آنجا که ما را با خدا و شمار از من فرمود و از رسد و سلام از پس آن امیر المؤمنین علی علیه السلام در نصیحت و موعظت امرای مکررم فرمود
 فِيهِمُ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَمَا بَعْدُ فَأَيُّتُ أَرْزُقُ الْبِكْمَ وَإِلَى أَهْلِ الدِّينِ
 مِنْ مَعْرِزِ الْجَيْشِ الْإِسْلَامِيِّ جَوْعِي إِلَى شَبْعَةَ وَمِنْ فِقْرِ إِلَى غِنَى أَوْ عَمِي إِلَى هُدَى فَإِنَّ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ فَلْيَعْرِضُوا
 النَّاسَ عَنِ الظُّلْمِ وَالسُّدْوَانِ وَخَذُوا عَلَى أَيْدِي سَفَهَاتِكُمْ وَأَخْتَرُوا أَنْ تَقُولُوا أَعْمَالًا لَا يَرْضَى اللَّهُ بِهَا عَمَلًا
 قَبْرًا عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ دُعَانَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ قُلْ مَا بَعَثْنَا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ
 يَكُونُ لِزَامًا فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا مَعَتَّ قَوْمًا مِنَ السَّمَاءِ هَلَكُوا فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْوِيكُمْ خَبَرًا وَلَا أَلْمُجْدُ
 حَسَنَ الْبَيْتِ وَلَا الرَّعِيَةَ مَعُونَةً وَلَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً وَلَا بَلَاؤَهُ فِي سَبِيلِهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدِ اضْطَمَعَ
 عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ مَا شَكَرْتُمْ بِجَهْدِنَا وَأَنْ تَنْصُرَهُ مَا بَلَّغْتُمْ قُوَّتَنَا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ سِوَايَ مِنْ بَرَأْتِ سِوَايَ
 شَاءَ وَسِوَايَ مِنْ زَنْتِ زَكَاةٍ شُكْرًا بِانْ تَقَرُّضِ إِشَانِ سِجِّ رَحْمَتِ اللَّهِ كَرْتُمْ سِيرَ شُودِيَا فِقْرِي وَأَرَاكَ رِبَايَ سِتْ خُودِ كَنْدِيَا كَرْمِي بَرَاهِ
 بِذِيَّتِ رِوَدِ چِه زَنْجِيه كِرِي رِي نَزْدِي سِ شُكْرًا زِ الظُّلْمِ وَعِدْوَانِ بَارُوَارِي وَنَهْمِيَايِ إِشَانِ زِ فَرَاغِي نَزْدِي رِ هَوَايِ خُوشِ كَمَدِي رِ وَرِضَايِ سِيدِ كَمَدِي
 رِضَايِ خُودِ كَمَدِي كَمَدِي دُعَايِ وَشَا بَرَا وَشَا بَارُوَارِي وَبَرِي شِيدِ سَمْعِي زِ قُرْآنِ مِجْدِي بِنِ آيَتِ مَبَارَكِ تَرَانَتِ كَرُو قُلْ مَا بَعَثْتُ
 بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا مَا آتَاكُمْ مِيفْرَايِ چُونِ خُودِ قُوِّي رِ الْعِصْيَانِ بِفِرَايِ دُشْمَنِ دَارِ وَرِضَايِ
 بِلَاكِ وَرِ دَا كِرْدِي سِ نَفْسِ خُوشِي سِ بِيخِي وَنِ كُورِي بِكَايِي وَشُكْرًا بِآدَابِ نِ كَمَدِي وَبَرِي دَارِ عَايَتِ رِ عَايَتِ خُوشِي سِ دَارِ
 كَمَدِي وَدِينِ خُودِ رِ تَقْوِي وَرَايِي وَنَقْدِ خُوشِي سِ بِيخِي مَسْحَانِ دَرِ كَمَدِي زَايِي وَشُكْرًا بِنَهْمِيَايِ خُودِ وَرَايِي بَكَارِي وَچُونِ كَمَدِي وَرَايِي سِيدِ
 آنجا این نام را با حد شکر رقم فرمود و سود و زبان ایشان را باز نمود من عبد الله امير المؤمنين اما بعد قاي الله جعلكم في الحق
 جميعا سواء اسودت و احمرت و جعلكم من الوالي و جعل الوالي منكم يميز له الوالد من الولد و يميز له الولد من
 حقاكم عليه انصافكم و العديل بينكم و الكف عن قبيلكم فاذا فعل ذلك و حبت عليكم طاعته فيما وافق الحق
 و نصرته على سبويه و الدفع عن سلطان الله فانيكم و رعا الله في الارض فكونوا له اغوانا و وليه
 انصارا و لا تفيدوا في الارض بعد اصلاحها ان الله لا يحب المفسدين

کتاب
امیر المؤمنین
بشکون
از توفیق فیض ازین
بصدق ان عظم

میفرماید خدا و شمار در طریق دین و شریعت اسلام خواه سفید خواه سباه همانند آورد و نسبت شمار با والی منزلت فرزندان با پدر آن کا
 شمار بر والی حق است و آن این است که در میان شما انصاف دست باز دارد و کار بعد از انصاف کند و از اجرامی عطیت و غنیمت شما
 خوشتر داری نفرماید چون چنین کند بر شما فرض می آید که از طاعت و متابعت او دست باز دارید و او را نصرت کنید و از حفظ
 طاعت فرمایید همانا شما از هر نوع ظلم و نشر انصاف را بجرم دین خدایا عوان و انصاف باشد و فساد در زمین کنید که خداوند مفسدین را دور
 میزد و در جزایرت که در نخله قبری عظیم بود که چون مردگان خود را در اطراف آن قبر خجاک می سپردند نام حسن علیه السلام عرض کرد که مردم
 این را رضی میگویند گاهی که است بود میفرماید که در نخله قبری خوش که نسیب کردند بود علیه السلام درین را رضی آمد و درینجا وفات کرد و او را
 درین قبر خجاک سپردند امیر المؤمنین فرمود من این قوم نیکوترانم این قبر بود است که فرزند نخستین یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام
 آنجا بفرمود مردمی سا نخورده را که در آن را رضی معروف بنش بود حاضر کردند و او را فرمود در کجا سکون داری گفت در کنار بحر فرمود با جلال
 امر چند سافت داری گفت ای در از نباشد فرمود قبری که در آنجا پیدا است از که دانند عرض کرد نسبت بسا حری گنند فرمود
 آن قبر بود علیه السلام و این قبر بود پس همانا در قیامت هفتاد هزار کس در نظر کوفه سر از خاک بیرون میخیزد و آنکه از ایشان پیشی کنند

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

یا بموقف حساب با خدا در حظایر بهشت با کسی می بیند

۱۹۵

رسیدن سیندالتا بعین اویس قرنی در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سال سی و ششم هجری

اویس قرنی یعنی رسول خدا نفس الرحمن و خیر التا بعین یا کرده و گاهی که از طرف عین است تمام نجات نفاس او نمودی فرمود
 اِنِّی لَا تَشْرُوْهُ فِیْ رُوحِ الرَّحْمٰنِ مِنْ طَرَفِ الْبَیِّنِ سَلَامٌ عَرَضَ كُرُوْرًا رَسُوْلًا لِمَنْ كَيْتُ كَمَا وَاِجْدِيْنَ مَنَزَلَتْ فَرَمُوْدُ رَسُوْلٍ
 درین که او را اویس قرنی گویند در روز قیامت بخت نه آنچنان شود و بشمار قبایل ربه و مضر مردان از اشاعت کند بر کس نشا و در این کتاب
 سلام من برساند و از وی دعای خیر خواست تا شود در خبر است که اویس شتر بانی میگرد و اجرت گرفت و مادر و انفق داد و وقتی در طلب
 صحبت رسول خدای خواست تا ازین بیدینه سفر کند پس از آنجا بازگشت و بگفت صحبت میهم که بیدینه وی و رسول خدای بود
 بشرط که زیاده از میزبانی و متوقف نباشی و اگر بخانه رسول خدای در دوش و حضرتش در خانه نباشد از ویون زان مدت که گفته ام باز
 درنگ نداری بی توانی باز شتاب چون اویس سفر بیدینه کرد و بخانه رسول خدای درآمد از قضا حضرتش در خانه نبود لاجرم اویس پس
 یک دو ساعت پیغمبر را ندیده با من مراجعت کرد چون رسول خدای بخانه آمد گفت این نور کیت که درین خانه نمیکرم گفتند شتر بانی
 که اویس نام داشت درین سرای مدو بار شتابت فرمود در خانه ما این تو بیدینه که شت و برقت بسیار کس از موقدین عرفاد کیت خویش
 اویس را خواند استوده اند ما ندیده محمد نو بخش در کتاب شجره اولیا و حیدر بن علی لالی در کتاب تسبیح الانوار و در کتاب تذکره الاولیاء
 مسطور است که خرقه رسول خدای بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علی و عمر بن الخطاب با هم خلافت عمر با اویس رود و در آن تشریف کرد
 عمر کیت که اویس از جابه عریان است الا انکم کلیم شتری بز خویش سار ساحته عمر و راستود و طهارت زهد کرد و گفت کیت که این خلافت
 از من بگرفتینان خرید می کس اویس گفت یا عمر آنکس که عقل باشد بدین بیج و شری سرور نیارد و اگر تو راست گوی بلکه از هر دو ما بر که
 خود بگیرد گفت مرد عانی کن اویس گفت من از پس هر نماز و سینه و میوه من است دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من تراوردی و اگر
 من بخویش ضایع کنم گویند اویس بعضی از شجره را می گفت این شب کوع است و یک کوع شب صبح می آورد و شبی می گفت این شب
 سجود است و یک سجود شب بجهت میگرد گفت یا اویس این چه زحمت است که بز خویش منی گفت کاش از آنرا یک شب بودی و کن
 یک سجود پای آوردی و همچنان نورالدین جعفر بخشی در کتاب خلاصه المناقب را تحمید و تجریب فرزان فرموده ریت بن ختم کرد
 اویس بسیار وقت طلب کردم تا روزی او در کنار آب فرات دیدم که در نماز ایستاده بود و با خود کتم میباشم تا نماز او بکران رسد چون
 نماز ظهر گذشت دست به عابرداشت و همچنان دعا میکرد تا نماز دیگر برسد برخواست و نماز کرد و مشغول بدعا شد نماز شام و حضرت را
 نیرد نیکو نگذاشت آنجا در نماز است و گاه در رکوع و گاه در سجود بود تا سپید سر زد پس برخواست و با کت از در داد و نماز گذشت
 و دعای هر کرد تا نورشید سر از گوه بر کشید و وقت بجماعت بنمود آنجا رفت و تجرید و ضو کرد و باز آمد و نماز ایستد من شمس
 شدم و کتم بسیار ریخ که بز خویش نهاد گفت این ریخ در طلب است کتم کتم می برادر از دمی اکنون دیدم که تو چیزی بخوری یا باشی
 و جوه طعام از کجا بدست کنی گفت خداوند روزی بندگارا ضامن است از آنجا بدست کتم که بحساب گرفته باشم دیگر از نگویند من کن
 این بخت و برقت دیگران مردم که ادراک خدمت اویس کردند هر بن الحیان العبدی بود میگوید بسیار وقت پیش حال دین بود
 تا بگوید آدم و نشان او در کنار آب فرات کردم و بد آنجا شدم دیدم در کنار آب جابه خویش می بود و سخت صغیف و لا اعز نام است او را
 سلام دادم جواب داد لحنی بر صغیف و بگریستم و کتم تیاک ابتدا اویس جواب داد و آنت فحاک امتیا بهرم بن حیان که نام کن
 بز و یک من دلالت کرد کتم آنکس که نام من پدر مرا با تو آمیخت فرمود سبحان ربنا ان کان و غدا سر تینا لنعو لک

۳۶
 اویس قرنی
 بشکر گاه
 علی سلام
 از آن بگویند
 نجات
 نجات
 و بیدینه اویس

جلد سیم از کتاب توحید و توحید در وقایع اقلیم سبعة

گفتم نام من و پدر مرا چه دهنستی و حال آنکه هرگز یکدیگر را ندیده اند و نگفته ایم که گفت جان من جان تو را بساخت چه مومنان بخوردی
یکدیگر را بداند اگر چه از شرق بمغرب جدا هستند گفتم یا اویس حدیثی از مصطفی مریکوی تا از زبان تو بشنوم و بر مردمان از تویم
گفت من در آن خدمت مصطفی کرده ام الا آنکه شنیده ام چنانکه شما شنیده اید بر عمر اعمادی شستند و راه آنجا جان بیدم کردیم از
کتاب خدای مرا که چند قرائت کن و پندی فرماید این چند آیت قرائت کرد و ما خلقنا العتقون و الارض من قبلنا ما
لا یعین ما خلقناها الا بالحق و هم یعلمون ان یوم الفصل منینا انهم اجمعین یوم لا یغنی عنک
شئاً و لا تم یصرفون الا من رزق الله منه هو العزیز الرحیم پس نمره بزد چنانکه دریم شدم که جان بسپرد آنجا گفت
ای هرم بن جان این بند تو را کافی نیست که بچشم خود می بینی که مردمان زنی یکدیگر می روند و مصطفی که اشرف کائنات است
از این سراسر بار برست فرقیه دنیا مشو و خوشتر را در یاب و ساخته مرگ باش اعداد از او هر چه می کنی که سفری بساز
در پیش واری آنجا دست برداشت و این دعا در حق من بگفت اللهم ان هذا برزخکم انه یحبب فیك و قد ذاق
من اجلك فاجعنی و ایاه خذانی ذارک السلام و ارضیه من هذه الدنیا بالعبس لا یجعله لای نفعک من
البتا بکرتن یعنی پروردگار این مردگان میکند که مرد راه تو دوست میدارد و از هر رضای تو بی زیارت من بیاید پس راه را از این
بوجهی سبکو تر و در صاحب من فرماید تا او را در طریق شکر نعمتهای تو آموزد کاری کنم آنجا گفت ای هرم تو را وواع میگویم
و با خداوند باز میکند از این پس در طلب من خوشتر از حمت من نشان من انکس مجوی الا آنکه مراد دل ما یکن چنانچه
من تو را در دل ما میکنم این بگفت و راه برگرفت خواستم تا در شایعت او کامی چند بر کرم حضرت بخرد او همی رفت من
همی کرستم تا از من غایب گشت و او را دیگر دیدار نکردم تا کابهی که امیر المؤمنین علی علیه السلام لشکر فرستاد و در واپسک شام کرد
اینوقت او در حاضر لشکرگاه گشت و بر علی علیه السلام سلام داد و جواب بستد امیر المؤمنین علیه السلام بقدم او شاد خاطر گشت و در آن
و در حقیقت او ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت تا در صفین شریف شهادت یافت اصنع من نیا که بگوید دریم صفین علی علیه السلام
گفت که ما من برکن بیت کند مردمان بیکدیگر همی بیعت کردند تا نزد کربن آنجا فرمود که ایست که حد در تمام کند اینوقت مرد را دیدم که
حاجبه از صوف بن خلق و کند در برداشت باید و با علی علیه السلام بر قبل بیعت کرد پس تیغ بر کشید و بچنگ آمد و مردم را بچنگ همی تخریض
کرد تا کابهی که خذکی بر طلب او آمد و بر جای سرگشت او او پس فری بود علیه الرحمه با بجه چون خبر معویه بردند که امیر المؤمنین علیه السلام از کرب
خیمه بیرون زد و در تخیله لشکرگاه کرد از برای شهید آمد و تخریض مردم شام بمقاتلت علی علیه السلام بفرمود پس هر چنان که دشمنان را بر کشیدند و با
ناله و افغان انداختند اینوقت جهاد بنبراکر سهای های بر عثمان کرستین آغاز کردند پس معویه بر فرمود و در فریاد کرد که یا اهل
الاشام فدکم لکذب و فی علی و قد استبانکم امرة و الله ما قتل خلیفتکم عبوة و هو امر بعلیه و الالب الناس علیهم و
اوی قتلته و هم جنده و انضاره و اعوانه و قد خرج یرام فاصدا بلادکم لا یادکم یا اهل الشام الله فیهم
عثمان فان اولی عثمان و احق من طلبه و جعل الله لولی المقول سلطانا فانصروا خلیفتکم فقد صنع اللوم
ما کنتمون فقلوه ظلما و بظننا و قد امر الله بیانا الیفیة الیایعنه حی یفنی الی امر الله گفت بهرم شام
مردار کار علی ابوطالب کذیب همی که دید اکنون بر شما مکتوف افشار سو کند با خدا خلیفه شما همانرا جز علی مقول ساخت او مردم را بر عثمان
بشورید و قتل او فرمان داد اینک کشندگان عثمان در نزد او حای دارند و احوان و انصار او نیند و با ایشان با اینک شما
بنیاید تا بلا و شمار او ایران کنند و شمار عرضت مار و هلاک سازد الله الله از خون عثمان جانمان می دم عثمانم خون او همی جویم

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

چند و مذول تهنون در حسن خون و سلطنت داده هم اکنون خلیفه خویش نصرت کند و دانسته اید و از دروغی و ظلم کسبید و خدا
 بمقامت فدا با خیره فرمان کرده تا کاهی که تحت فرمان خداوند بازگشت کند چون این کلمات پامی آورد از غیر فرود شد
 مردم شام در اطاعت او هجرت شدند و معویه با عداوت کار و او خن عمار بن سعید را در مشق بنیابت خود حکومت داد و سیسی بن
 عیله بن ساحل راه قسیرین بارت فرمود و گروهی چند را در فلسطین باز داشت تا بساوا از شیعیان علی آنان که در مصر جای ریزه قفا
 او تا ضنی گنند و در مملکت او فتنه انجیزند و شیعیان عثمان مانند معویه بن جندب و جحیم بن نمیر و جماعتی که در ارضی مصر فتنه
 در ضربا جای داشتند تا مصاحبت و ایشان را بمر و حفاظت خود میدار داشت و در صفین با شطرا قوال بالکفر و قوال بالکفر کا که

بیرون آمدن علی علیه السلام از نخجده بجانب شام روز چهارشنبه پنجم شوال در سال سی و هشتم هجری

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام زیاد بن نضر و شرح بن ثانی را بمنقلای شکر بیرون فرستاد چنانکه بسبب رفتن و سپاهیان
 در نخجده انجمن شده خواست تا از نخجده بجانب شام کوچ دهد و این در روز چهارشنبه پنجم شوال بود پس فرمود تا مردم را حاضر سازند
 و بر غیر معهود داد و این خطبه اقرئت کرد الحمد لله کلاً و قبل لیل و عشق و الحمد لله کلاً لا یحکم و بحق الحمد لله غیر معهود
 الیم و لا مکافاً فیضال و اشهد ان لا اله الا الله و نحن علی ذلکم من الشاهدین و اشهد ان محمداً عبده و رسوله صلی الله
 علیه و آله اما بعد ذلکم فای قات قد سمعت مقدماتی و امرتم بیلز و هذا الملطاط حتی یات بهد امری
 فقد اردت ان اقطع هذه النطفة لئلا یترد منکم و ینکحکم مؤطون یا کفای
 و جلة فایضهم معکم الی اعداء الله انشاء الله و قد امرت علی الصیر عقبة بن عمرو و الانصاری
 و لکم و لا تنهی باینا کذا و الخلف و التریس فای قد خلعت مالک بن حبیب الی یوم فی قلم
 ان لا یترک تخلفاً الا لکم علیکم علیاً انشاء الله بعد انما یزدان و در رسول میفرماید من زیاد بن نضر و شرح بن ثانی را با دوازده هزار
 بمنقلای شکر گزید اسم و ایشان را فرمان کردم که در کنار آب فرات قامت کنند تا بهر صغای حکم من فرمایند معمودان رند چنان سوا
 شردم که بعضی از اراضی اطراف فرات با قطع جماعتی از مردم بدین تفویض فرمایم تا این اراضی از بهر شمس خاص خویش دانند و ابطال
 ایشان را با اتفاق شامسوی دشمن خدا کوچ و هم تا در مخالفت اعدا و دشمنان باشد و عقبه بن عمرو و الانصاری را بجلومت کوفه باز گذاشتم و پیوسته
 در امر شام و در کار خویش تقصیر و توانی نجستم شما نیز از تخلف و تریس پیرنیز دیدم که مالک بن حبیب الی یوم فی قلم
 بیرون لشکر گاه نپسند الا انچه تعجیل و تفریب کوچ دهد و با شما ملحق سازد چون این کلمات را پامی آورد معقل بن قیس تریامی برخاست
 و گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای که تخلف و تریس منجوزید و تو کرضین و منافق فرمان کن تا مالک بن حبیب هر کس با تو راه خلافت میبرد
 سزایش برگیرد و فرمود با پنجه او را فرموده ام بیرون ام من کا بنجوا بد کرد و خبر است که وقتی مردی زنی سدر عرض کرد یا امیرالمؤمنین خلافت
 رسول خدای و امامت است حق تو و مقام است چگونه انقوم ترا از حق تو و مقام تو دفع می دهند فرمود یا انخانی اسید انان
 لعلی الوضین و سئل فی غیر سدید و لک بعد ذمامة الصیر و حق المسئلة و قد انتمت فاعلم
 اما الاینیداد علینا بعدنا المقام و نحن الاعلون تسبا و الاشدون بالرسول صلی الله علیه و آله و
 ایفا کانت اثرة تحت علیها نفوس قوم و تحت علیها نفوس اخرین و الحاکم لله و المعود الیه
 القیمة و دغ عنک فباصبح فی حجره و لکن حدیثاً ما حدیث الریح و لکن الحدیث فی ابن لب
 سفیان فلقد اضمکت الذفر بعد انکما به و لا عزو و الله فباله خطباً بنسرخ العجب و

۲۶
 شدن علی علیه السلام
 جانب شام
 از نخجده
 از طرف فرات
 از طرف شام
 از طرف کوفه
 از طرف مدینه
 از طرف یمن
 از طرف حبش
 از طرف ارمین
 از طرف روم
 از طرف هند
 از طرف چین
 از طرف اندلس
 از طرف مغرب
 از طرف مشرق
 از طرف شمال
 از طرف جنوب

ط
 علی رخص
 ق

بسم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و در فایح قالم سجه

بَكِيْرًا اَلْوَدَّ حَاوِلَ الْقَوْمِ اِطْفَاءً فَوْنَاهُ مِنْ مِضْبَاجِهِ وَتَدَّ قَوَارِنُهُمْ بِنُوعِهِ وَجَدَحُوا
 بِنِي وَبَنِيَّتِهِمْ شَرًّا وَبِئْسَ مَا قَانَ بَرْتَفِيعَتَا وَعَنَاهُمْ عَنِ الْبَلْوَى اَحْلَاهُمْ مِنَ اَلْحَقِّ عَلَى مَحْضِهِ وَانْ تَكُنِ الْاٰخِرَى فَلَا تَذْهَبُ
 تَفْكَ قَلْبُهُمْ حَتَّى اِيْتِ اَللّٰهُ عَلَيْهِمَا بِصَنْعَوَاتٍ مِثْرًا مِثْرَى بَرَادِرِي سَهْمًا مَانًا مَبْرُكًا
 و در این صورت سوال می کنی لکن ترا در نسبت مصابرت و ادای سرفی است مسائل این نیز حق سترال است بلا جرم ترا در سخن
 سوالی رفت که نویسد که از قسید بنی سیدی شتر سعود بن خالد و جمال نخاع امیر المومنین بود و او مادر عبد الله و ابو بکر است و مسائل
 از خویشاوندان سیدی بود ازین روی علی مصابرت و اشارت فرمود باجمود و جواب او میگوید که ما شکر سبطت علی خفا درم
 خلافت بر ما با اینک سبب و حب ایشان بر تو وقت و ایت با رسول خدی پشتر است بیرون حکم خدا و رسول بود جماعتی بر اورد
 و حدیثی در زیند و مایزوست باز در ایشتم و بذل کردم و در کرمه قیامت خداوند قادر است که در شعر از بعضی مثل فرود
 وَدَعَّ عَنْكَ فَهْجًا جَمِيعًا فِي حَجْرٍ وَ لَكِنْ حَدِيثًا مَحْدُوثًا لِي وَ اَجَلٍ

و این شعر از امر القیس و حق گفت که مترجمی در اجماعتی زنی جدی بغارت بردند و امر القیس رخا خالید بن سنان بود بلا جرم خا شد
 سواری امر القیس گرفت و رفت و رفت با شترهای او را زنی جدیل باز کرد و پشتر تافت و ایشان را در یافت و با کتک و او که هر جا را
 غارت کرد که گفتند و جا رفت گفت مو که با خدی که در جارسن است این شتر هم از دست که من بر شدم چون این سخن شنیده
 خالد و بر کس که ما بود در شتر ما ماده کردند و شتر را بر دند از بعضی سکوی غارت نخستین که در سخن کن که از غارت دوم گوئی که عجیب است
 و نیز امیر المومنین درین مثل از آنها بگذر آنچه ابو بکر و عمر و عثمان حق مرا غارت کردند و مقصدی از خلافت شده سخن کن یا بجمعی از کس
 عجیب که عوبه بن ابی سحان سفیدی از خلافت است به نام و در کما را بخند ایند پس آنکه بگویند از دور که عجیب نیست پس گران شود
 این سگهی را که سعید بگوید در طلبین امری بر روح که نه نیت ما استی را که اخذ ما که در همین از سافهان و پیش و نشانند و نود
 خدی را در صلاح آن و جو شس از این مع آن بدست شدند در میان من و ایشان شترهای ناگوار که هر چند آن تشبیه را رس جاری است
 پس اگر این دامنه بر حسب مواد می در جری ایشان از هر طریق حق بدام و اگر در بیع باید خورد و خذ و در آنچه میکنند و دانست که در ایشان را
 کفر غیر بدیم بر سر اسمان روم امیر المومنین بفرمود با یکی از زین بشد و ما ضرر کردند چون خواست که با بی مبارک در که کند گفت
 بِسْمِ اللّٰهِ وَ جَوْنِ بَرَسٍ وَ مَوْدِ سَجَّانِ الَّذِي سَخَّرَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقَرَّبِينَ وَ اِنَّا اِلَى دِيْنِنَا لَمُنْقَلِبُونَ

یعنی خداوندین بارکی ز روان پذیر و شکر داشت که ما را بر او سپرد و نبود با کتک با بسوی پروردگارا است نگاه این دعا و آن
 اَللّٰهُمَّ اِنِّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَ كَابِهَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ الْحَبْرِ وَ بَعْدَ الْهَيْبَتِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْاَهْلِ
 وَ اَلْوَالِ وَ الْوَالِدِ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصّٰحِبُ فِي السَّفَرِ وَ اَنْتَ الْخَلِيْفَةُ وَ اَنْتَ الْاِمْرُؤُ الَّذِي لَا يَجْعَلُ الْاَخْبَرُ لَكَ اَلْمُتَخَلِّفَ
 لَا يَكُوْنُ مُنْتَضِبًا وَ الْمُنْتَضِبَ لَا يَكُوْنُ مُتَخَلِّفًا اَنْتَ يَا اَبَا تَوْسِيْحٍ مَسْتَقْتِ مَفْرُوْحَتِيْمَايِ حَوَادِثِ
 و کشتگی بعد از استقرار و استقامت و ضروریان با زانگانی و جزو کس و یک حال صاحب مفر و خلیفه حضرت تواند بود پس سب بر او شکر
 از تقایش گوش ناگوش بر صف شدند و راه سپار آمدند و مرتب هم بن طریق الرعی پیش روی همی رفت و این بر خبر می گفت

بِقَرْنِيْ مِهْرِيْ وَ اِيْتِي السَّامِي
 وَ لَا يَذِيْبُ مَنْ خَالَفَ الْاِمَامَا
 وَ قَطِيْعِي الْحَزُوْنَ وَ الْاَعْلَامَا
 اِنِّيْ لَا رَجُوْاْنَ لِقَبِيْنَا الْعَامَا
 جَمْعُ بَنِي اُمِيَّةِ الْقَلْعَامَا
 اَنْ تَقْتُلَ الْعَاجِي وَ الْقَامَا

وَ اَنْ تَزِيْلَ مِنْ رِجَالِيْ هَامَا

باز بگرد

این شعر است
 از ابن سنان
 در حال اسارت
 در کربلا
 در روز شهادت

در زمانه کالیان و زیندگان و در حال اسارت

بسی و خطبه

جلد سوم از کتاب تاریخ التواریخ در وقایع اقالیم سبعة

در پشت و لحن در زمین که بلا کرد بر آید چنانکه گفتم چیزی یاوه کرده است و گم کرده خویش را همی جوید پس از بارگی بریزیده و در منو سبخت
و کتبی چند نماز بگذاشت و از پس آن زمانی بخت چون مردم هولند ده از خواب بخت و عبد الله بن عباس گفت خوابی بولناک
دیدم و آن حدیث را با ابن عباس شرح کرد فرمود چنان دیدم که گروهی از مردان سفید کلاه از آسمان بریز آمدند علمهای پیغمبر دست کرد
و همسرا حامل فرموده در گرد این زمین خطی کشند و این نگارهای خرماتنا خدای خویش بر زمین همیزند و جوی از خون تازه همی دیدم
روان بود و فرزند خود حسین را همی دیدم که در میان آن جوی خون فریاد میخواست و کس بغیر ادا و غیرشید و او صحبت و کس ادا و نمیداد
و حضرت میطلبید کس را حضرت میگرداند و آن مردان سفید کلاه از آسمان فرود شدند و رسیدند که ای فرزندان رسول خدا خبر میداد
باشید که بردست این مردم ناکس شهید می شوید ای حسین بهشت خدی مشتاق است چون این منادی کردند بنزدیک من آمدند و مرا عزت
و نسیت دادند و کشتند یا با حسن شاد باش که فدای قیامت چشم ترا دیدار فرزند تو حسین روشن خواهد داشت چون خواب را بگله باز نمود
فرمود رسول خدا خبر داده است که پیشتر حسین و سید و او و جمعی از فرزندان با طهر را درین زمین بنجاک خوابند پس در این بقعه را در آسمان
کرب بلا کونند و در قیامت جماعتی ازین خاک انجمنه شوند و بی پرسش جای در بهشت کنند نگاه فرمود یا ابن عباس درین زمین خوابگاه
آبواز ای جوی بن عباس باره رفت و بخت باز شد و بعضی سنان را میزنند گفت آمد که در تعجیل تا خوابگاه آهوان رفت و شستی
پشکوه آهوان که بزک عفران و بوی مشک بود بر گرفت و لحنی بویند نگاه گفت یا ابن عباس عیسی با حواریون بر این زمین بگشت
و پشکوه آهوان بویند و گفت ای حواریون پشکوه آهوان این زمین خوشبوست چکیا این زمین چیده اند نگاه دست برداشت و گفت
ای خدای جهان پدر مصطفی را بجز منند کن تا ازین پشکوه بوید و بدن تسلیه جویدی پس عباس مراد رسول خدای از نیمه آهوانی داده و من این
جعی بستم و از آن روزگار تا کنون بمانده است از طول مدت زرد گشته است این زمین کربلاست نگاه گفت ای پروردگار عیسی بگشت
همگشته کان فرزندان بردار و جهان زار زار بگریست که آواز گریستن از بلند مردمان بر گریه و سخت گریسته و قرآن غمخنده شدند پس زمانی
نخوشن شد چون بهوش آمد بر ناست و پشت رکعت نماز بگذاشت بعد در رکعت سلام میداد و آن پشکوه بویند و فرزند خود حسین
نواخت و نوازشش همی فرمود و بصیر و شکیبان همی کرد و همی گفت ای میوه دل مصطفی الصبر الصبر ای سبحان دوست خدا الصبر الصبر نگاه
قبضند از پشکوه در صوابت و در میان جا خود نهاد و گفت ای سپهر عیاستن کا همی که من از جهان در گذرم این صبر و سربسته خواهد بود
از پس من کران باش کا همی که این پشکوه را خون تازه یعنی بدن که حسین را شهید کرده اند این عباس گوید که بعد از حربه صفین و نبردان جو
امیر المؤمنین کوفه اندک روز او را در جلدانی حاضر حضرت شد امیر المؤمنین فرمود ای عور سخت غمخنده و اندوه گین گشته ام عرض کرد یا امیر المؤمنین
کشوف دارا اگر جا کران تواند در دفع آن کوشند و اگر بنا آن غم شریک باشند فرمود پس تمام سفر شام در زمین کربلا خوابی بولناک دیدم
و آن خواب را شرح کرد و گفت از آن روز تا کنون اندوه مناکم عور گفت انشاء الله بخیر باشد فرمود و بیحاشات ای عور این قصصاتی است استوار
و بعد بری مستقر که همی جوید که کون نشود و بیرون صبر و رضا چاره نذار در رسول خدا خبر داده که زید میوه دل رو شستی چشم ما حسین را بگشت زین
ارقم گوید بعد از ضرب بن لخم حضرت امیر المؤمنین شدند که ستم کرد در ستر فاشه و حسین علیه السلام را بر سینه گرفته میفرماید ای میوه دل من
و ای رو شستی چشم من و ای میوه دل پیغمبر ترا بخواهند گشت عرض کردم یا امیر المؤمنین کردان عیاستن و انذار را بگشت فرمود ای زینم خداوند قائل
نوبه داد و مرگ و را آنوقت برساند که تنم بر عمر کرده باشد که آن بدتر حالتی است زهر چون سخن شنید بگریست امیر المؤمنین فرمود اگر گریز
سودی بدست نشود این قصصاتی است فله و حکمی است نبشته ام و تقصایه و لا معصیة لک فی نصر من نصرم در کتاب صفین مرقوم شده
که هرگز برین سلیم حدیث کرده که در غروه صفین ملازم بکتاب امیر المؤمنین علی بودم چون بارض کربلا فرود شدیم علی علیه السلام نماز بگذاشت و

داستان آن
که در غروه صفین
ملازم بکتاب امیر المؤمنین
علی بودم

مضمون تمام
در غروه صفین
ملازم بکتاب

انفالک

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۰۱

از خاک کربلا گرفت و بویید و گفت **وَاهَا لِكِ اَبْنَاهَا التَّرْبَةُ لِحَشْرَتِكَ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ**
 یعنی خوشا تو ای خاک هر آینه آنچه خواهد شد تو جماعتی که پی پرشس جایی و بهشت خواهند کرد هر چه که بود چون از غرام اجبت
 کردیم باز و چه خود هر ذره شرمگیر که از شیعیان علی بود که هم مولای تو از غیب همی خبر بد گفت مولای من خبر پرستی سخن بخند این سخن
 تا حسین علیه السلام کربلا آمد و بعد از آن زیاد و علیهما اللعنة لشکر دفع او فرستاد و من نیز در آن عیش بودم چون کربلا رسیدم آن زمین
 بشاختم و کلمات علی فرماید آوردم و مقاتلت حسین را کرده دهم پنجمین شد و سلام دادم و آنچه از علی شنیدم بودم بفر
 رسانیدم فرمود اکنون نصرت ما کنی یا خصومت باشی عرض کردم یا بن رسول الله خصمی تو بخویم یا ری تو نیز تو را هم چه بر اهل و عیبت
 خویش که در سخت حکومت این زیاد تیرسم فرمود پس بن زمین فرار کن تا مفضل مراد یار کنی **وَالَّذِي نَفْسُ حُسَيْنٍ بِيَدِي لَا تَبْرَأُ**
مَقَلْنَا الْيَوْمَ تَجَلُّ وَلَا يَفِيئُنَا إِلَّا اَدْخَلَهُ اللهُ النَّارَ یعنی سوگند با خدا می که جان حسین در دست است که هیچ
 امروز مفضل ما را دیدار میکند و حال آنکه نصرت ما بخوید الا آنکه خداوند او را در آتش اندازد هر چه چون این سخن شنیدم شتاب تمام از آن را
 بیرون ستانف و همچنان نصیرن مراحم با سناد خویش حدیث میکند که چون امیرالمؤمنین وارد کربلا شد دست مبارک ایشان را میگرد
 و همی فرمود **هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ** یعنی اینجا است اینجا است مردی گفت یا امیرالمؤمنین این چیست میفرمائی فرمود **ثَقَلِي** ز آل محمد در جانم زان
قَوْلِي لَكُمْ مِنْهُمْ وَوَيْلٌ لَكُمْ عَلَيْهِمْ پس ای ایسان بر شما و وای از شما بر ایسان عرض کرد کلام نخستین ما فهم کردم
 اما جمله ثانی را ندانستم فرمود **وَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ وَوَيْلٌ لَكُمْ عَلَيْهِمْ** یعنی می پسندید اینان را که قتال میدهند و کشته میشوند
 و ایسان از نصرت خوانند کرد و روایتی فرمود **قَوْلِي لَكُمْ مِنْكُمْ وَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْكُمْ** مردی گفت یا امیرالمؤمنین معنی این کلام چیست
 فرمود معنی کلام اول این است که شما ایشان را بقتل میرسانید معنی کلام ثانی این است که بسبب فعل ایشان خداوند شما را بدو زخم می افکند و هم
 روایات نصیرن مراحم است که میگوید وقتی امیرالمؤمنین بارض کربلا در آمد مردی عرض کرد **هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ** **قَوْلِي لَكُمْ مِنْكُمْ وَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْكُمْ**
 آنجا بادست مبارک بر وضعی اشارت کرد **قَالَ هَلْ هُنَا مَوْضِعٌ رِجَالِهِمْ وَمَنَاخُ رِجَالِهِمْ وَأَوْ مَابِيَدِهِ لِي تَوْضِيحُ الْاَخْر**
قَالَ هُنَا مَوْضِعُ رِجَالِهِمْ جای فرود شدن اهل بیت و موضع خوابگاه شتران **وَجَاءَ شَهِادَاتُ اَيْشَانِ** در پیش خون ایشان را یکی یک تنه
 آنجا فرمان کرد تا اسکر از دست کربلا بار رسد و بنشیند و راه در زود شد تا بسا باطمان رسیدند و او تراق کرد جماعتی از دهقانان جا
 شدند و همی خوشتر تا ترتیب آید و عود و طبله کنند علی علیه السلام فرمود ما را بر شما حملی نیست کلمه چند در اسعاف حاجات و مصالح امور خویش بود
 داشتند فرمود اکنون با بر جناح سفر میروم مصالح امور و مصالح خویش را بوفت مرتب خواهم دهشت از منوی مردم عواقب از رسیدن صفین
 شاد خاطر بودند و در مقاتلت او سروری و شاطی اشند الا آنکه اشعث بن قیس لشی کوفه خاطر بود و از بهر آنکه ریاست قبیله کننده و در
 خنقماص با او داشت امیرالمؤمنین از وی باز گرفت و حسان بن محمد و زبیر بن ابی العاص و اوجماعی از اهل بن و اشتر سخن و عدی بن
 حاتم الطائی و ذر بن قیس و ابی بن عروه عرض کردند یا امیرالمؤمنین ما را این قبایل بجای اشعث کسی ناید که در منزلت و مکانست شما
 اشعث باشد و حسان بن محمد و زبیر و اشعث است نشود قبیله رسید ازین سخن برنجیدند و در غضب شدند و حمرث بن جابر گفت
 بجاعت لشی هموار باشد و حشمت اشعث را دفع نمید بسیم لکن حسان بن محمد و در شرف شجاعت و باس و مجد است از او

کج کرد
عازره

فروتر باشد سخاشی شاعر انصاری این شعر در نمعیسی انشاد کرد

رَضِينَا مَا بَرَضَى عَلَيَّ لَنَا بِهِ **وَإِنْ كَانَتْ فِيمَا بَيْنَ جَدْعِ النَّاخِرِ**
وَصِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ **وَوَارِثَةٌ بَعْدَ الْعَوْمِ إِلَّا كَابِرُ**

رضی

جسدیم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ و در وقایع اقالیم سمر

وَخَنِي بَابِي مُحَمَّدٌ فَجِئْنَا الرِّضَى بِهٖ	رَضَاكَ وَحَنَانَ الرِّضَا لِلْعَسَا بِهٖ
وَلَا لَشَعْبِ الْكِنْدِيِّ فِي الثَّانِي فَضْلُهُ	تَوَادُّهُ مِنْ كَلْبٍ بَعْدَ كَلْبٍ
مُتَوَجِّعِ الْبَاهِ كِرَامٍ أَعْرَبَهُ	إِذَا الْمَلِكُ فِي أَوْلَادِهِ عَمْرٍ وَبَنِي عَامِرٍ
فَلَوْلَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَحَفَّةُ	عَلَيْنَا لَا تَجْتَنِبُنَا حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ
فَلَا تَطْلُبُنَا بِأَحْرَبَتْ قَائِمُنَا	لِقَوْمِكَ وَذُوهُ فِي الْأُمُورِ الْغَوَابِرِ
فَمَا بَابِي مُحَمَّدٌ فِي ذَهَابِ نَهْبَتِهِ	وَلَا قَوْمُهُ فِي دَائِلِ يَمُورِ
وَلَيْسَ لَنَا إِلَّا الرِّضَا بِابْنِ حُرَّو	أَسْتَمَّ طُوبَى لِلشَّاعِدِ بْنِ مَهَابِرِ
عَلَى أَنْ فِي يَلِكِ التَّقْوَى مِنْ حَرَاةِ	وَصَدْعًا بِوَأْتِيهِ أَكْفَ الْجَوَابِرِ

اما مردم من انزال شعث غضبناک بود سعید بن نسیر چون از این برید نزد یک ایشان آمد و گفت ای کجاست من قومی چون شما پیشه را
 و آید سرزیده ام لیسک عساکر امیر المؤمنین علی کرده اید بادست آری بدست می کشید که نزدیک شمن به سینه شما سید ابدلی از برای علی
 در شام حمله آید به سینه ما عرض فرمودند ای من چیست که میگویند سخن بهمانست که علی گفت در ای همانست که علی در حریت بن جابر گفت ای کجاست
 این چه آشفتگی است و این چه کرامت است از امارت حسان اگر اشعث در جایت سبطی است و در اسلام سید قوم بود مکان و منزلت حسان
 از وی فرودتر بود اینوقت حسان با اشعث گفت اگر زبانی صاحب رایست که تو باشی بر بیه مر باشد و کند از قبایل من بشمار میرود همانا کنده و میر
 و مکث جذام و از دو هزارین از اولاد قحطان اند و قبایل مکر و ثعلب و جند القیس و هشام که به شام بن محمد بن الحنفی منتقل شده او و پیشین
 و سب از قبایل سب و سبیل و سبیل و سبیل بر بیه بن زرار بن معد بن عدنان میرسانند با جمل چون حسان با اشعث گفت قبایل کنده تر از این
 و قبایل سبیه مر اشعث در پاسخ گفت معا و ائمه آنچه تراست تراست از انصاری معویه را که می بردند که اشعث از امیر المؤمنین
 در بخش رسید مالک بن میر که در گفت وقت است که آغاز خدی یعنی کنی و اشعث از حبش علی کردانی و مالک بن میر و ابان اشعث

بسیار است
از

فَلَا تَطْلُبُنَا بِأَحْرَبَتْ قَائِمُنَا	مَنْ كَانَ فِي الْقَوْمِ مَثَلُ جَابِلٍ سَرَفِيهِ
فَمَا بَابِي مُحَمَّدٌ فِي ذَهَابِ نَهْبَتِهِ	ذَلِكَ عَنِ الْأَشْعَثِ الْكِنْدِيِّ بِإِيَّائِهِ
وَلَيْسَ لَنَا إِلَّا الرِّضَا بِابْنِ حُرَّو	بِالرِّجَالِ لِعَارٍ لَيْسَ بِسَلَّةٍ
عَلَى أَنْ فِي يَلِكِ التَّقْوَى مِنْ حَرَاةِ	إِنْ تَرْضَى كِنْدَةَ حَتَّى تَأْتِيَ بِصَاحِبِهَا
رَضَاكَ وَحَنَانَ الرِّضَا لِلْعَسَا بِهٖ	هَذَا لَعْنَةُ عَارٍ لَيْسَ بِسِكْرَةٍ
تَوَادُّهُ مِنْ كَلْبٍ بَعْدَ كَلْبٍ	كَانَ ابْنُ قَبِيْسٍ هَا مَا فِي أَرْوَمِيهِ
إِذَا الْمَلِكُ فِي أَوْلَادِهِ عَمْرٍ وَبَنِي عَامِرٍ	ثُمَّ اسْتَقْبَلَ بِيَادِي فِي ذَوْبِي بِهٖ
عَلَيْنَا لَا تَجْتَنِبُنَا حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ	إِنَّ الذِّبْنَ تَوَلَّوْا بِالْعِرَافِيَّةِ
لِقَوْمِكَ وَذُوهُ فِي الْأُمُورِ الْغَوَابِرِ	لَيْسَتْ وَبَيْتَةُ أَوْلَى بِالذِّبِّ خَدِيَّتُ
وَلَا قَوْمُهُ فِي دَائِلِ يَمُورِ	
أَسْتَمَّ طُوبَى لِلشَّاعِدِ بْنِ مَهَابِرِ	
وَصَدْعًا بِوَأْتِيهِ أَكْفَ الْجَوَابِرِ	

چون این شعر در زبان مردم من سرگشت شرح بن علی گفت ای قبایل من در سینه شما سید که مالک بن میر که می بردند که اشعث از امیر المؤمنین
 عزایک در میان شما و قبایل سبیه صورت اندر دما حسان بن عدویج به سبیل با خبری بمنزل اشعث بن نسیر دست و زبنت خویش در منزل

عساکر امیر

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ضرب کرد اشعث گفت این رایت را امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ شمر و لکن در روزین میوزن ترا از کوچکترین مال شمر مرغ هست و معاذ الله
 که من ازین روی از شمار بجه شوم با خاطر من باشاد که کون شود اما از انبوی امیرالمؤمنین فرمود یا اشعث اگر خواهی این رایت با تو بگردانم
 عرض کرد یا امیرالمؤمنین نخواهم اگر سخت درین امر شرفی بود و از خبر بجا رفتی بکشت پس علی علیه السلام او را امارت همیشه کرد و او همیشه شکر
 عراق بدو گذاشت این وقت چنان شد که مردی زور محالفت نصیب علی علیه السلام تحلف جت مالک بن حبیب ایروعی که صاحب شرط بود
 کردن و در بر او خوشا و ندان او گفت که مالک می آید حق است باید نزدیک شد و سخن میان گفتند باشد که بقتل او آوار کند پس چند روز
 آمد و گفتند یا مالک این مرد را بچرا کشتی قال اخبرک ان الثاقفة قریم و لدها بیرون شود از نزد من که خداوند زشت و ناپسند
 شمارا و بداند که من او را کستم این مثل بیان آورد که اگر بیقرانی نیکو با او از زهر و خضوت بودم و هرگز او را نمیکستم اکنون بر سر سخن دوم امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام بالشکر از سباط راه برگرفت و علی طریق کرده بشهر نینز آمد و در آنجا از آن کسری و کوشکهای شاهنشاه عجم فراوان بود و نیز
 سهم بن طریف از سبیل رقیقه بن مالک است ان کوشکهای کسروی و سرانای خسروی همی کرد و بران یادین و سابقین و اشجار و انهار
 عبور همی فرمود و از آنجا استواری دینا و پفراری روزگار پند همی گرفت و بدین شعر این بجزایتمی مثل جت

جرت الوباح علی مکان دیارهم فکما کما کما نوا علی مینعاه

آواز او گوشه امیرالمؤمنین علی کشت فرود بنجام نظاره این دور و قصور بر این اشجار و انهار اگر بجای آن شعر این آیات مبارک از قرآن
 مجید قرأت کردی نیکوتر بود که قرکوا من جنات و عنبون و زذوق و مقام کریم و یغذوا کوا فیها غابین
 کذالک و اوردشاهها اخرون فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کوا منظرین ان هؤلاء کوا اولادین
 فاصبحوا مودون و یومین خلاصه سخن این است که پس ما مردم که خداوند باغ وستان و صاحب مزاج و مراقب بود و ترک گفتند و گشتند
 و بگشتند و دیگران از پس ایشان آن مال متاع را میراث برود پس حطام و نیوی دست بدست هم رود و در آن روز و ایت
 چون علی علیه السلام قرآنتان این آیات پرداخت فرمود یا بنیفا ان هؤلاء لهم بشکر و النعمة فیبوا فیها هم یلمع
 ایاکم و کفر الیتیم لا تحمل یکم الیتیم خداوند کسری و خویش و ندان و عیشت و در با انواع نعم اختصاص داد و ایشان قدر نعمت
 و شکر نعمت نگذاشته و همسایان و یغیان و زیدند با جرم خلودن نعمت از ایشان باز گرفت پیرینید از کفران نعمت تا ایمال نعمت نرسید
 این کلمات بیای برد فرمان کرد ما شکر فرود شدند و خیمها راست کردند آنگاه حارث عور را پیش خواند و فرمود در مردم بدین بنادوی باش
 تا هر کس در خور مخالفت است بهنگام نماز عصر در نزد من حاضر باشد با جرم بهنگام عصر مردم بدین حاضر حضرت شدند و امیرالمؤمنین ایشان را بدین
 کلمات خطبه کرد و قد اقر الله و انشی علیه و قال اما بعد فایق قد بختت من تخلفکم عن دعوتکم و انیظا اعکم عن
 اهل مضر که فی هذیه الساکن الظالم اهلها و المالی اکثر سگافها لامر و فانا منرون یه و لا منکر انهنون عنه
 بعد از حمد خدا و دوستیاش بزودان فرمود و مرا شخصی می یکه از اجابت دعوت مجامید مخالف میوزند و از اهل ولایت خود منقطع می افتند و درین
 مسکن که مردش ظالم و ناگساز سکون اختیار می کشند معرونی را فرمان میدهند و نه منکر را منعی میدارند عرض کرد یا امیرالمؤمنین با جرم
 بر حکم و کوش بر فرایتم هر چه کونی چنان کنیم علی علیه السلام صدی بن حاتم را در میان ایشان بجای گذاشت و او سه روز میان ایشان وقت گرفت
 و شصت تن مرد جنگی گزیده ساخت و راه برگرفت زید بن عدی نیز که در روز دیگر اقامت جت با چهار صد مرد از قهای پدر باخت و این مرد با
 علی پیوسته شدند با جمله علی علیه السلام از بدین بانبار کوچ داد و مردم انبار با استقبال بیرون شدند و آرزو غم و طوفه حاضر ساختند و سبک
 نازی از بهر جنگش پیش کشیدند امیرالمؤمنین فرمود این چیست و از برای چه آورده اید گفتند این عادت و شیت است که طوک و مراد بدین شوش تقدیم

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

الله اخلفنا أمته ثم اجتمعت فليت بذلك ما شاء الله ثم اخلفت قهر رجل من أمته يشاطر هذا
 الغراب بأمر بالمعروف ونهي عن المنكر و يقضي بالحق ولا يرتجى في الحكيم الدنيا أهون عليه من التواري في يوم
 عصفت الريح والموت أهون عليه من شرب الماء على الظأ يخاف الله في السر والعلانية ولا يخاف
 في الله لومة لائم من أدرك ذلك النبي من أهل هذه البلاد ما من به كان ثوابه رضوان الجنة ومن
 أدرك ذلك العبد الصالح قلبه نوره فإن الغنل معه شهادة يسي خذوا ذكركم بحسب تقدير خویش که آنچه کرد و نوشت
 آنچه نوشت بر ما بکنیز و سبیری می که مرد از علم و حکمت می آموزد بر طریق هدایت دالت می بخند مردی نرم و رؤف باشد و از غایت حلم و حیا
 بآنک خوش راضی و درشت نخواهد بر ابا بدی که بفرزند و کنایه کار و مفعول در امت و خدا بر سپاس کند و در سزا و ضرا و تبیل و تقدیر
 یاد کند و خداوند پیغمبر خویش با نصرت کند و بر دشمنان فتح و فیروزی دهد و چون از ایشان در گذرد احوال کلمه در میان است و با بدی
 آید و روزگاری کار بد نیکونه رود آنگاه مردی از امت او بخار این آب عبور کند که شربت او امر معروف و نهی از منکر باشد حکم صبر حق بخند و اگر
 رشوت نماند و دنیا و چشم او خوار تر از خاکش باشد و مرگ سهلتر بر او گذرد که شسته شربتی آب بیاشامد در زمان که از خدای نرسد و
 آشکار تقدیم او امر دنیا بی او کند و در اطاعت خدای از طاعت و نگویش کس نه میزد هر کس آن پیغمبر او را بد و بدو ایمان آورد جای بدست
 کند و آنکس که این بنده ضایح رکب این آب عبور کند در ایام که نصرت او جوید و چون در راه او گشته شود شید باشد چون این
 کلمات بخامت رفت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود الحمد لله الذی جعلنی عندک منسباً الحمد لله الذی ذکرک فی کتبه
 الا بزار امیرالمؤمنین علیه السلام خدای سپاس کند که او را در کتاب عیسی با و فرموده و آنرا مینب خبر دست علی علیه السلام
 آورد و عرض کرد که من از تو جدا نشوم و الترام رکاب نخضر او اجبت داشت گاه و بیگاه از ملازمت جدا غایب نکشت تا در صفین درجه شهادت
 یافت و گاهی که گشتکار از دهن میسرود علی علیه السلام فرمود تا جسد را بهیستند بر او نماز کند است و بجا که سپرد و فرمود تا اینها
 أهل البیت و از بهر او مکرر استخار کرد و اکنون بر سر درستان و ایم امیرالمؤمنین علیه السلام از بنی در که شت و برقه آمد مردم روزه از شیطان
 عثمان بودند و زایل که جماعتی که عثمانی بودند فرار کرده بدیشان پیوستند لاجرم چون امیرالمؤمنین علیه السلام بدینجا رسیدند حصار زده شده ابواب را
 فرو بستند علی علیه السلام در کنار فرستاد و آمد و لشکر گاه کرد و خبر است که علی علیه السلام هنوز در ارضی مداین بود که مردی عرض کرد یا امیرالمؤمنین صل
 خدای چگونه وضو ساحتی آنحضرت فرمود تا طرفی از آب حاضر خستند فوضوا علی قلنا لئلا و مسح برأیه و ایلد و قال هلکذا را اینست
 رسول الله یوضوا از این حدیث چنان کشف میافد که رسول خدای هنگام وضو چه رود و در استیهای بر او برکت که کتاب میر خنده هنوز امیرالمؤمنین
 در روزه جای است که معقل برین شکر گاه پیوست و آنچنان بود که از زمین علی علیه السلام معقل برین با سه هزار تن از ابطال زین و روی
 کرده بدین کلمات او را وصیت فرمود قال له خذ علی التوصل ثم تصبین ثم الغنی بالوقر فان مؤاینها و سکن الناس و اینهم
 فلا تغافل الا من فافک و سیر البردین و غور بالناصین و افر اللیل و دلتی فی الشیر و لا تغافل اول اللیل قال الله
 جملته سکننا اربع حبه بدناک و جندک و ظهرک فان کان الشحر او حین یبیطح العجر فقی فرمود ای معقل این سپاه را
 بردار و بجانب موصل کوچ بپسده و از آنجا بضمین عبور کن و دیگر باره در روزه بالشکر گاه پیوسته شو چون نیز از روزه میگذرد
 و در مسافت مردم را زحمت جنبش چه نیرو را از آنجا تا نخی نمینوند و هنگام صبح سخت و اگر در صبح دوم که آفتاب حادث
 سورت نیست کوچ میدهد و با کس قبال کن الاوقی که با تو از در معالمت بیرون شود چون این سخن پای برد با سپاه بیرون شد و خست
 حدیث آمد و از آنجا و از موصل گشت شد بر اینی رسید نیز در پیش معقل بود چون وارد موصل شدند نکر سبت که در قوج جنبی یکی از جانب

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم

سرف و دیگر از طرف مغرب روی در روی شدند و بنا بر آن آمدند چون مبلغی سر و شاخ یکدیگر گرفتند بی آنکه یکی بر سریت شود صاحبان
 قریهها درآمد و هر دو آن از یکدیگر باز کردند اینوقت شد و بن ابی ریحانه غمی با معقل گفت این رزم که علی با معویه خواهد داد هیچیک از طرف
 نخواهد بود معقل گفت از کجا دستی گفت ازین وقوع که هیچیک بر نیت نشدند با محله معقل نیز در وقتیکه گاه امیر المؤمنین پیوسته
 اینوقت جماعتی از اصحاب عرض کردند با امیر المؤمنین من موافق است که بجانب معویه مکتوبی نفاذ داری و در اینجا است حداد عورت
 زمانی و حجت بر او تمام گنم باشد که از طرفین صلوات فرستید پس علی علیه السلام از کفار و منافقان ناپدید و نکاشت بسم الله
 الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویه و من قبله من فرقی سلام علیکم فای ائمه
 الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله عباد الامتوا بالقرآن و عرفوا التاویل و فقهوا فی الدین و یتقوا الله
 فضلهم فی القران الحکیم و انتم فی ذلک الزمان اعداء لرسول الله صلی الله علیه و آله بکذبون بالکتاب
 مجتنبون علی حرب السبلین من تقفتم منهنم جسته موه او عد بتموه او قتلتموه حتی اراد الله اغراض دینیه
 و اذیها رسولیه و دخلت العرب فی دینیه افواجا و اسلمت هذه الامه طوعا و کرها و کتمتم من دخل فی هذا الذین
 اما رعبه و امانه علی جنین فاذ اهل السویب یفهم و فاذ المهاجرون الا و لون یفضلهم فای یبغی لین
 لیس له یشل سوا یبغیهم فی الدین و لا فضل لهم فی الاسلام ان بنازعهم الاموال الذی هم اهلها و اولی به فحبوب و یظلم
 و لا یبغی لین کان له عقل ان یجمل قدره و لا یعد و طوره و لا یبغی نفسه بالمال من مال الله له ثم ان اولی الناس
 بامر هذه الامه فلیتوا حدیثا اقربا من رسول الله صلی الله علیه و آله و اعلیها بالکتاب و افقهها فی الدین
 و اولیها اسلاما افضلها جهادا و اشدها علی المعامله الریحیه من امورها اضیلا فاقا فاقوا الله الذی الیه ترجعون
 و لا یبغی الحق بالباطل و تکلوا الحق و انتم تکلون و اعلوا ان جبار عباد الله الذین یملکون عابیطون و ان شرادهم
 الجهال الذین بنازعون بالجهل اهل العلم فان العالم علیه فضلا و ان الجاهل ان یزداد عن هذا العالم الا
 جهلا الا و انی اذ غوکم الی کتاب الله و سننه نبیه صلی الله علیه و آله و حقین
 و ما و هد و الامه فان قبلکم اصبحتم و شدکم و اهدتکم یحظلکم و ان
 ایتهم الا الفرقة و شق عسائره الامه ان یزدادوا من الله الا بعدا و ان یزدادوا الوت علیکم الا سخطا و السلام
 میفراید و در بندگانت که با قرآن ایمان آورده و بر حکام غزیر و با اولی الامر از دو حکم شریعت مسج واجب است دست باز دارند
 ایشان را در قرآن مجید فضیلتی و فرموده و تو با معویه با آن تبار خویش در آن هنگام با رسول خدای زود خصومت بود و او را که در
 و بر راه مخالفت و محاربت رفتند و اگر کسی از ایشان نظیر ما نمیدید کسی که از حسن اسروقتل او مخالفت نفرموده تا کسی که خداوند
 خویش قوی کرد و پیغمبر خود را بر او و عرب بخاست و ما خواست جماعت و متابعت و کردن بخاند و شما نیز طوعا و کرها بدین اوردید
 لکن منزلت و مکانت مجامعین اولین بایدند و از همه در خویش فروز طلبی کنید و پیشین دستخوش ضلالت سازید و خود را معویه و
 کاوی با مارت است کسی است که قریب و قرابت او با رسول خدای پیش باشد و بجانب خدای حکام شریعت اهل علم و انچه باشد رعایا
 رعیت و سیاست درین نیابت از پس از خدای برسد حق با عمل نخواهند پوشید و بدینکه بر کزیده بندگان خدای کسی است که با سچا از
 رعیت و دود بدن کار کرده جا بل ترکمی است که با اهل علم بنا بر عفت بر خیزد و بدینکه من شما را بجانب خدای بدست رسول میخوانم و در
 میدرم که در میان این است منت حدیث شود که بسن خود را بجهت کرده اگر آنچه گفتیم پذیرفتید طریق بدست یافتند و اگر از خدای دور است

کتاب
 صحیح معیبه اسلام
 در معویه بواسطه
 سید

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۰۷ و شن مصای سلین کردید و خدایا بر خویش غضبناک آوردید چون این کتوب بمعویه بردن این شعبه بیامح نکاشت
لَسْتُ بِبَنِي وَعَبِيٍّ وَعَنْبَابٍ غَيْرِ طَعْنِ الْكَلْبِ وَصَرْبِ الرِّقَابِ

چون این جواب باز آمد امیرالمؤمنین فرمود آنک لاهدی من أحببت ولكن الله هذا من يشاء وهو أعلم بالمصداقین
و ازین شعر که معویه بنی نسطار معلوم داشت که این کاتب بر سبب و سنان بقطع زرد و هم این کتاب علی علیه السلام معویه بنی نسطار و با
کتاب اسد و احادیث رسول بر او حجت کرد این الله تبارک و تعالی ذالجلال و الاکرام خلق الخلق و الخار خیرة من
خلقیه و المصطفی صفة من عباده و یخلق ما یشاء و یخیر ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشیر کون قاصر الامر و
شرع الدین و قسم القیم علی ذلک و هو فاعله و جاعله و هو الخالق و هو المصطفی و هو المشرع و هو الفاعل و هو الفاعل
یاتی اشاء له الخلق و له الامر و له الخیرة و الشیبة و الاوادة و الفئدة و الملک و السلطان ارسل
رسوله و خیرة و صفوة بالهدی و دین الحق و انزل علیه کتابة فیه ینبأ کل شیء من شریع دینیه فبیته
لقوم یعلمون و قرص فیه القرائض و قسم فیه سیها ما احل بعضها لبعض و حرم بعضها لبعض بینها بامعویه
ان کنت تعلم الحجة و صرب امثالا لا یفعلها الا المالمون فانما سالتک عنها او بعضها ان کنت تعلم و اتخذ الحجة اذین
اشباه علی العالمین فاهی بامعویه و لکن هی و اعلم ان حجة لنا اهل البیت علی من خالفنا و فاعنا و فارقتنا
و نبی علینا و السلیمان الله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المؤمنون و کان جملة بتلیغیه رساله ربه فیما امره و شرع
و قرص و قسم حلة الدین بقول الله و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم هی لنا اهل البیت لیس
لکم ثم لقی من المنازعة و الفریقة و امر بالسلم و الجماعة فکنتم انتم القوم الذین اقرزتم لله و لرسوله و بذلکم خبر
الله ان عمدا لربک ابا احدی من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال عمر و جعل اقل من مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم فانتم و شرکائکم بامعویه القوم الذین انقلبوا علی اعقابهم و انذروا و نفضوا الامر و العهد فیهما طامطا
الله و نکوا البیعة و لم یضرب الله شیئا الا لعلکم بامعویه ان الائمة یثابست منکم و قد اخبرکم الله ان اولی الامر
الستیطوا العلم و لکنکم ان الامر الذی یختلفون فیه یزید الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر المستیط علی
فمن اوفی بعهده علیهم بجد الله موفیا بعهده بقول الله اوفوا بعهدي اوفی بعهده کفوا بای فارهبون و قال
عمر و جعل ام یحذون الناس علی ما اشاءهم الله من فضله فقد انبأ ال ابراهیم الکتاب و الحکمة و انبأهم ملکا عظیما
و قال للناس بعدتم فینهم من امن بربهم من صدعته فنبوا مقصدک من جهنم و کفی بجهنم سعیرا نحن ال ابرهیم
المسودون و انت الحامد لنا خلق الله ادم بیده و فتح فیه من روحه و سجد و الة الملائکة و عملة الانماء کلها و
لصطفاه علی العالمین فحده الشیطان فکان من العاوبین و نوحا حده قومه اذ قالوا ما هذا الا بشر مثکم یرید ان
یفصل علیکم ذلک حد منکم لنوح ان یقر و الة بالفضل و هو بشر و من بعد و حسد و هو ذالذ بقول قومه ما هذا
الا بشر مثکم باکل مما ناکون منه و یشریب مما تشربون و لکن اطعتم بشر امثالکم انکم اذا الخایرون قالوا ذلک حد
ان یفضل الله و یختص برحمته من یشاء و من قبل ذلک ابن ادم فابیل قتل هابیل حد فکان من الخایرین و طایفة
من بنی اسرائیل اذ قالوا لنبی لهم ابعت لنا ملکا نفایل فی سبیل الله فابعت الله لهم طالوت ملکا حد و قالوا
ان یتکون له الملک علینا و زعموا انهم احق بالملک منه کل ذلک نقص علیکم من انبأ ما قد سبق و عیدنا فیه

جلد سیم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم سبعة

۲۰۱

وَعِنْدَنَا وَأَوَّلُهُ وَقَدْ خَابَ مِنْ أَفْرَعَى وَتَعْرِفُ بِكُمْ بَشِيرُهُ وَأَمَّا لَهُ وَمَا تَنبِئُ الْأَبَابُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ
 وَكَانَ يَهْتَابُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ كَثْرًا بِرَحْمَةٍ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِمْ أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ عَلَيَّ مِنْ بَشَائِرِ
 عِبَادِهِ حَتَّى دَاخِلَ الْقَوْمِ عَلَى تَقْضِيلِ بَعْضِنَا عَلَى بَعْضِ الْأَوْثَانِ أَمَلِ الْبَيْتِ الْإِبْرَاهِيمِ الْمُخْشَوْدُونَ حِينَمَا كُنَّا
 حُرْدًا بِأَثَانِينَ قَبْلِنَا سَنَةً وَمَثَلًا وَقَالَ اللَّهُ وَالْإِبْرَاهِيمَ وَاللُّوطَ وَالْإِسْمَاعِيلَ وَالْإِسْحَاقَ وَالْيَاكُوبَ وَالْمُوسَى وَالْهَارُونَ
 وَدَاوُدَ فَخَرْنَا إِيَّاهُمْ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِهِمْ مَعْرُوفًا وَأَنزَلْنَا فِي قُلُوبِهِمْ الْقُرْآنَ لِيُبَيِّنَ لَكَ آيَاتِنَا وَلِيُعَلِّمَكَ الْقُرْآنَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا عَلِيمًا
 وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ
 أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ مِنْ بَعْضِهِمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ عَمَلًا لَبِيبًا وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْقُرْآنَ لِيُبَيِّنَ
 وَالْكِتَابَ لَنَا وَالْحِكْمَةَ وَالْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالْبَيِّنَاتُ لَكُمْ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِهِ وَأَعْلَمُ الْغُيُوبِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
 تَعْنَى أَوْلَى بِالْإِبْرَاهِيمَ وَتَعْنَى أَلَهُ وَالْإِسْمَاعِيلَ وَأَوْلَى بِبِزْرَانَ وَاللُّوطَ وَتَعْنَى أَوْلَى بِالْيُوسُفَ وَالْبَعْقُوبَ وَتَعْنَى أَوْلَى
 بِالْبَعْقُوبَ وَالْمُوسَى وَالْهَارُونَ وَالْدَاوُدَ وَأَوْلَى بِهِمْ وَالْمُحَمَّدَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَوْلَى بِهِ وَتَعْنَى أَهْلَ
 الْبَيْتِ الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا وَلِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةٌ فِي خَاصَّةٍ نَفْسِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَلِقَلْبِهِ
 وَلِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيَّةٌ فِي إِلَهٍ أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْإِبْرَاهِيمَ أَوْحَى بِأَبْنَيْهِ الْبَعْقُوبَ وَالْبَعْقُوبَ أَوْحَى بِبَنِيهِ إِذْ حَضَرَ الْمَوْتَ وَأَنَّ
 مُحَمَّدًا أَوْحَى إِلَى آلِهِ سُنَّةَ آيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَالنَّبِيِّينَ إِفْدَاءً بِهِمْ كَمَا أَمَرَ اللَّهُ لَيْسَ لَكَ مِنْهُمْ وَلَا مِنْهُ سُنَّةٌ فِي النَّبِيِّينَ
 وَقَدْ هَدَى الدُّرَّةَ الَّتِي بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ قَالَ اللَّهُ لِإِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَهُمَا يَرْفَعَانِ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا
 مُسْلِمِينَ لَكَ وَمَنْ ذُرِّيَّتَنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ فَخَرْنَا الْأُمَّةَ الْمَسْلُومَةَ وَقَالَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَمُنُّ بِكَ مِنْهُمْ بِأَوْلَادِهِمْ
 الْبَابُ الْآيَةُ فَخَرْنَا أَهْلَ هَذِهِ الدَّعْوَى وَرَسُولَ اللَّهِ وَتَعْنَى مِنْهُ بَعْضُنَا
 مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُنَا أَوْلَى لِبَعْضٍ فِي الْأَوْلَادِ وَالْبِزْرَاتِ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
 وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَعَلَيْنَا نُزْلُ الْكِتَابِ وَفِينَا بَعِثَ الرَّسُولَ
 وَعَلَيْنَا نِلَيْتِ الْأَبَابُ وَتَعْنَى النُّجُلُوتِ لِلْكِتَابِ وَالشُّهُدَاءِ عَلَيْهِ وَالذَّعَاءِ
 إِلَيْهِ وَالْقَوَامُ بِبِقِيَّاتِي حَدِيثٌ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ أَفْتَبَرَ اللَّهُ يَا مَعْشَرَ
 نَبِيِّينَ رَبَّنَا أَمْ غَيْرَ كِنَايَةٍ كِنَايَاتُ أُمَّ غَيْرِ الْكِنَايَةِ بَيْتِ اللَّهِ وَ
 مَسْكَنِ إِسْمَاعِيلَ وَمَعْنَى آيَةِ إِبْرَاهِيمَ تَعْنَى قِبْلَةَ أُمَّ غَيْرَ مَلِكِهِ تَعْنَى
 دِينِنَا أُمَّ غَيْرِ اللَّهِ تَعْنَى مَلِكًا فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ فِينَا فَتَدَابَّرْتُمْ عِدَاؤَنَا
 لَنَا وَحَسَدَكَ وَبُغْضَكَ وَتَفْضِكَ عَهْدًا اللَّهُ وَتَحْرِيفَكَ الْبَابُ اللَّهُ وَبَدَّلَكَ قَوْلَ اللَّهِ
 قَالَ اللَّهُ لِإِبْرَاهِيمَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكَ الدِّينَ أَفَتَرْتَابُ عَنْ مَلِكِهِ وَقَدْ اصْطَفَاهُ اللَّهُ
 فِي الدُّنْيَا وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الصَّالِحِينَ أُمَّ غَيْرِ الْحَكِيمِ تَعْنَى حَكَمًا أُمَّ غَيْرِ
 الْمُسْتَحْفِظِ مِنَّا تَعْنَى إِمَامًا الْأُمَّةَ لِإِبْرَاهِيمَ وَذُرِّيَّتِهِ وَالْمُؤْمِنُونَ تَعْنَى
 لَهُمْ لَا تَرْغَبُونَ عَنْ مَالِهِ قَالَ قَنْ مَبْعَةٌ فَإِنَّهُ مَعْنَى أَدْعَاؤِكَ يَا مَعْشَرَ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَكَلِمَةٍ

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۰۹

وَالَّذِي آمَنُوا بِالْحُكْمِ مِنَ آلِ إِبْرَاهِيمَ وَإِلَى الَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَرَوَّعَتْهُ إِلَى اللَّهِ وَالْوَفَاءَ بِعَهْدِهِ وَمِثْلَهُ
 الَّذِينَ وَالْتَمَّكُمْ بِهِ إِذْ قَاتَمْتُمْ سَمْعَنَا وَأَطَعْنَا وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَضَرَعُوا وَخَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بِنَبَأِ بَيْتِهِمْ
 وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي تَقَصَّ عَثْرَتَهُمْ مِنْ بَعْدِ قَوْلِ أَنْكُنَّا آمِنًا لَكُمْ دَخَلْنَا بِكُمْ لَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى
 مِنْ أُمَّةٍ قَدْ فُتِنَ الْأَرَبُ فَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ وَابْتَعْنَا وَافْتَدَيْنَا فَإِنَّ ذَلِكَ
 لَنَا آلِ إِبْرَاهِيمَ عَلَى الْعَالَمِينَ مُقْتَرَضٌ فَإِنَّ الْأَقِيدَةَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالسَّلْبِينَ هُوَ فِي الْبِنَاءِ ذَلِكَ دَعْوَةُ الْمُرْسَلِينَ
 قَهْلَ تَنْقَمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ الْبِنَاءِ وَامْتَدَّ بِنَا وَابْتَعْنَا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 شطری زمین کلمات را بفارسی می آوریم میفرماید خداوند محمد را از میان بنکان برگزید و رسول فرمود و کتاب خویش را در دست او نهاد
 کتاب او را مرد نوایی و فریض و سنن بازنمود و معضلات و مشکلات را کشف داشت و حلال و حرام را بشرح کرد و بس از راه او طریق امر
 از پرده بیرون گذاشت و چهار چیز از مردمان حجت گرفت بگوئی میگوید آن که نام است از بکریت همانا بخیله حجت این است بر آن
 که بر او در مخالفت و منازعت بیرون شود و طریق نبی و طیبان فرا گیرد چنانکه خداوند در قرآن مجید میفرماید خدا و رسول اطاعت کنید
 و اولوالامر را فرمان پذیر باشید و اولوالامر بیرون این است نتواند بود و شما را بخیله قرار گیرد و کردن نماید پس خداوند خبر داد که چون پیغمبر بر سر
 تحویل کنید یا شهید شوید آن کفر و نفاق که در شهید بار کردید اکنون میگوید تو صاحب تو مرد شهید و پیمان خدای را شکستید و کتبت
 نمودید و این بخیله خدای را زانی نرسد و آنکه که پیمان خدای را پای برد خداوند نیز او وفا بکند و هم در قرآن مجید میفرماید آل ابراهیم را کتبت
 و ستادیم و حکمت دادیم و سلطنت بزرگ عطا فرمودیم و آنکه که این پذیرد و بدین فرمان سر فرود گذارد و در با آتش دوزخ کینگی کنیم آنکس با نام
 آل ابراهیم و تو میگوید از خداوند خصمی را و خصمستی همانا چون خداوند دم صفی را میآورد و حکمت بیارضت سجده او را فرستگان و با
 برد و شیطان حکم حید میفرماید کرد و همچنان نوح را قوم او را در خداوند بشری خواندند و فضل او را استوارند استند و از پس او بود مردم اوها
 خود شمرند و کشتند در اکل و شرب مانند ما کین است و دیگر قایل از درج بائیل و نیرنی سر سبیل بر طالوت حیدر و تاز پس آن خود خوا
 پادشاهی شدند و ما او را سلطنت ایشان چشمی کردیم با بخیله انجیامت همانا برنج حیدر پاک شدند و تو میگوید در حیدر شهباه و امثال
 ایشان و دست با شکر ما اهل بیت ازال ابراهیم محمودیم چنانچه بردان ما حیدر بردند خداوند در کتاب خویش ازال ابراهیم و آل او طو آل عمر
 و آل یعقوب و آل موسی آل هرون و آل او ذکر کرده فرمود ما آن محمدیم همان میگوید که زانی از مردمان اولی با ابراهیم اما نذکره تا بعثت کرد
 و اولی محمد آنکس است که متابعت او کرد و نسبت بجده و اولوالاحرام ما بنیم هم خدای میفرماید که محمد در جان و مال مؤمنین اولی تصرفت از نفوس
 ایشان و زوجات و اموات ایشانست و ما بنیم اهل بیت محمد که خداوند اختیار کرد و او را از مردمان گزیده ساخت بنو تارا برافزود داشت و کتبت
 و حکمت و علم را داد و خانه کعبه و سکن سیم و مقام ابراهیم را عطا کرد لاجرم سلطنت خاص با فردای بر تو میگوید آن اهل بیتیم که جزنا
 بر گرفت و پاک و پاکیزه آورد و از هر آلائش محصوم فرمود همانا هر پیغمبری با خاص و عورت است او عورتی است او را و ازل او و آل او و حجتی است
 کردانی که ابراهیم نبرزد خود یعقوب وصیت فرمود و او را وصی نمود و نه توبی فرزندانش وصیت کرد و همچنان محمد نسبت پدرش ابراهیم
 و دیگر انبیا آل خویش وصیت فرمود و وصی محاشی ما حکم وراثت ما سب این دعوت و ولایتیم پیغمبر و پیمان با بعثت یافت و کتاب خدا
 بر او فرود آمد و تو میگوید آیا خبر خدای را پروردگار سخنانی و با خبر کتاب خدای ایمان می آوری و بیرون کعبه قبله اختیار میکنی و بیرون این نیست
 دینی میجویی و غیر از خداوند پادشاهی طلب میکنی همانا خداوند این منزلت را داد و تو از در خدا آغاز نما صحت و مبارات نمودی و محمد خدای را
 بتکستی آیات خدای را و دیگر کون ما خنی و فرمان خدای را و از کون آوری کون میگوید من ترا بخدای رسول غلامی کتاب خدای ولی امر خدا میخوانم

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا اِمَامًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلِيًّا نَاكَ دَلِيلٌ عَلٰى مَا فِي قَلْبِكَ وَقَالَ اللهُ تَعَالٰى
 اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ اَنْ لَنْ يَخْرُجَ اللهُ اضْغَاثَهُمْ وَلَوْ نَشَاءُ لَا نُبَيِّنَهُمْ لِيَسْمَعُوهُمْ
 وَلِنَعْرِفَهُمْ فِي مَحْنِ الْقَوْلِ وَاللهُ يَعْلَمُ اَعْمَالَكُمْ وَقَدْ عَرَفْنَاكَ قَبْلَ الْيَوْمِ وَعَدَاؤَكَ وَحَسَدَكَ وَمَا فِي قَلْبِكَ
 مِنَ الْمَرَضِ الَّذِي اخْرَجَهُ اللهُ وَالَّذِي اَنْكَرْتُمْ مِنْ قُرَابِيِّ وَحَتَّى قَاتِنَ سَهْمَنَا وَحَقَّنَا فِي كِتَابِ اللّٰهِ قِيمَةً
 لَنَا مَعَ نَبِيِّنَا فَقَالَ وَاعْلَمُوا اَتَمَّا غَفِثْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاِنَّ لِلّٰهِ خِصَّةً وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْفَرَبِي وَقَالَ قَاتِنَ
 ذِي الْفَرَبِي حَقَّهُ اَوْ كُنْتَ وَجَدْتُمْ سَهْمَنَا مَعَ سَهْمِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَهْمِكَ مَعَ
 الْاَبْنَاءِ لَنْ لَّا سَهْمُ لَكَ اِنَّا اِذَا قَارَفْنَا فَقَدْ اَنْبَتَ اللهُ سَهْمَنَا وَاسْقَطَ سَهْمَكَ بِفِرْيَاكَ وَانْكَرْتُمْ اِمَامَتِي وَمَلِكِي فَقَدْ جَعَلْتُ
 فِي كِتَابِ اللّٰهِ قَوْلَهُ لِيَا لِيَزْهِقَنَّ اَنْبِيَاؤُهُمْ وَاصْطَفَاكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ اَوْ تَزْعُمُ اَنْتُمْ اَنْتُمْ لَنْتُمْ مِنَ الْعَالَمِينَ اَوْ تَزْعُمُ اِنَّا لَنَسَامِنُ اِلَّا بِالْحَقِّ فَاِنْ لَمْ يَكُنْ
 ذَلِكَ لَنَا فَقَدْ اَنْكَرْتُمْ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَوِّنَا وَتَحَنُّنًا مِنْهُ قَاِرَاتُ تَطُنَّتْ اَنْ
 تَفَرِّقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ اِيْرَهُمْ وَاِيْمَانِهِمْ وَنَحْمَدُ وَاللهُ فَا فَعَلَّ مِيفْرَا يَدَا مِعْوِيَةَ مَرَا كُوَيْسَ مَكْنِي كِي زَوَا
 يَدَا بَايَ خُوَيْسَ اِبْرَاهِيْمَ وَدِيْكَرَا مِيَا كَرْدَمَ وَحَالِ اِنِيْ كِي اِيْنِ كُوَيْسَ مَرْتَرَا سَتَ كِي اِيْشَا زَاوَشْمَنَ دَا رِي خُوَيْسِي قَوْمِ اِيْشَا زَا خُوَيْسِي خَلَا وَرَسُولِ
 لَكِنَ مِنْ تَرَا بَدُوْسِي پَدْرَا سَتَ عَيْبِ كِي مِمْ چِه دُوْسِي تُو مَرَا اِيْشَا زَا كَفْرَا سَتَ وَاِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ
 وَسُلْطَنَتِ اِمَامَتِ مَرَا تُو عَيْبِي مَكْرُوْدِي وَبِحَقَّتْ بَدَلِ اِيْمَانِ يَلُوْرْدِي مِجْمَانِ اِيْلِ مِطِ بِيْجَا هَا كَا بَرَا دُوْسَتِ نَدَا رِيْمَ وَرُوْمَنِي بِيْ مِغْنِي نِوَمِ
 وَابْرَاهِيْمَ رَا شَكْرَشْدِي وَحَالِ اِنِيْ كِي خَلَا وَدِيْغِيْرَا يَدَا رَا كِتَابِ وَحِكْمَتِ سُلْطَنَتِ بَرَكْ اُوْمَ وَنَا كَا رُوْدِي كِي اَنْ سُلْطَنَتِ بَرَا فُوْرُوْدَا بَدَا
 خَلَا وَدِيْغِيْرَا يَدَا بَرَا اُوْلِي تَبْرَفْتِ دَرِ مَوْسِيْنِ اِيْ نَفُوْسِ اِيْشَانِ وَلُوْا اِلَا رَا حَامَ لِعَضِي اِيْ بَعْضِي اُوْلَا اِيْلَا بَرَا مِ اِيْزِيْ سِيْغِيْرَا اِيْمِ اُوْلِي تَبْرَفْتِ اُوْلِي
 اِيْكَ رَا مَامَتِ مَحْمُوْدِي وَاُوْرَا يِرُوْنِ رِيَا لَتِ صَا حِبِ لَفْتِي نَدَا لَتِي وَاِحِبِ يَكْنُ كِي اِيْشَا رَا بِيْجَا شَكْرَا يَشِي لَكِنَ بَا مَحْمُوْدِ رَا سُوْلِ سِيْدِيْكَ
 وَبِهَبُوْتِ وَاِمَامَتِ نِيْزَا وُرُوْدَا رِيْمَ هَا مَانَا يَانِ تُو كُوَا يِي سِيْدِيْ كِي بَدَلِ اِيْمَانِ نَدَا رِي وَغَلَبِ تُو مَغَا دَا اِيَاتِ سَبَا رَا كِي هَسْتِ كِي مَرَضِي خُوَيْسِي
 وَمَارِشِيْ حَقُوْدِ حَسُوْدِ مَخَا صَمَتِ مِعَا دَرَتِ تَرَا اِنِيْ مِ اِيْمِ وَاِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ اِيْكَ
 وَغِيْرُ فُوْشِيْ مِ كِي مِ نَحْمَدِ فَرُوْدِي اِيْجَا كِي مِيفْرَا يَدَا وَاعْلَمُوا اَتَمَّا غَفِثْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاِنَّ لِلّٰهِ خِصَّةً وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْفَرَبِي وَبِرُوْدِي
 مَا ذِي الْقُرْبَى نَتَوَانِ يَا فِتْ لَلْبَرْمِ مَبَا خَلَا وَرَسُولِ رِي كِي بَرِيْدَا اِقْتَا دُو خَلَا وَدِيْغِيْرَا مِ تَرَا سَا قَطَا سَا حَتِ وَاِيْكَ اِمَامَتِ سُلْطَنَتِ تَرَا
 بَرِ خُوَيْسِيْ مِ سَرَفُوْ مِيَا رِي كُوْرُوْدِي مِجِيْدِ مِعَا يَنِيْ كُوْدِي كِي خَلَا وَنَدَا اِلَ بَرِ اِيْمِ رَا بَرِ عَالَمِيْنِ فَضِيْلَتِ دَا دُو فَرُوْدِي وَاصْطَفَاكُمْ عَلٰى الْعَالَمِيْنِ
 اَكْتُوْنِ كُوِي تَا چِه مِيْ پَسِي تُو اِيْزِ عَالَمِيْنِ نِسِيْ يَا مِيْنِ اِيْزَالِ بَرِ اِيْمِ نِسِيْمِ كَرِ مَرَا اِيْزَالِ بَرِ اِيْمِ نِجُوْ اِيْ مِ مَحْمُوْدَا اِيْكَ رُوْدِي بَا شِي چِه بَعْرُوْدِي لُوَا اِيْزُوْمِ
 وَاُوْرَا نَسْتِ اَكْرُوْ اِيْ بَرِ اِيْمِ وَاَسْمِعِيْلَ وَمَحْمُوْدَا لَ مَحْمُوْدَا اِيْزُوْمِ وُرَا نَدَا حَتِ تُو اِنِيْ وَتَرَا خُوِي رُوَا نَا شَدِ نَبَا مِي تَا چِه خُوَا يِي كُوْدِي

قصه هشام بن عبد الملك بامردی از مشایخ عرب

قصه هشام بن عبد الملك

در کتاب صفین ابو محمد بن اعصم کوفی قصه هشام بن عبد الملك بامردی از مشایخ عرب شرح کرده اگر چه چندین نشانی از قصه هشام
 نداشتند می آید چون مشعبر بن کعب بن ابی امیه و شرافت حبیب بنی ثشم بود و قضا با بن اعصم کرد و در میان کاتب امیرالمؤمنین ابو
 منقول ساحتهم گویند هشام بن عبد الملك بن مروان یکروز در صیدگاه کردی زد و رویه زد که هر زمان برافزون محبت تو من کتاب را
 افغان کرد که شاید بریاشید که من بخت خود خواهم رفت و آنچه ترش این کرد و سبب خواهم جت این بخت و سبب بر بخت و کثرت در
 که کاروانی از شام بگذرید و اندران کاروان مردی پیکر است که جمالی نیکو دشنامی فرخ داشت و او را سپری کسان که هم جمالی کمال و ا

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

پنجمین شد و بران سیرلام گفت چون جواب باز داد گفت ای شیخ از کجائی و کجا میروی و مولد تو کدام خاک است از کدام شهر
 شیخ گفت من از شام می آیم و کوفه میروم لکن تداستم ترا با مولد و خاندانم چنانست و این پیش از این بنام صیت چه اگر نب من با انا
 و اقبال بویسته شود و اگر بنا با اصاعوفه ذال ترا هیچ سودی می زانی ز سبب که با نبرد و تیر برودی از چیزی که اندان سودی و زیانی متصور
 پریم خبرستی هشام در مقالات و مبارک نشاء و گفت ای شیخ همانا حبشی است و سنی گویند واری و آرم اجازت میکند که این عروس
 از پرده بیرون که داری شیخ بخندید و گفت از با صوفی پندارستی میوه خیاالی براندیشدی چون که است منظر و قبح مجز و حول چشم و لحن
 و سوزنیرت ترا کریم در بیغ دیشتم که با تو طریق تو آل جواب سپرم و حدیث باطناب کنم اگر لابد بایت شرح کرد باکی نیست مرا اصل از شما
 حکم است که محمدی شریف زرد و درین از قبیل سلولی است ما را با طایفه حاکم خویشا و مذی پیوندت بشام گفت بخدی میباید
 که خجست ازین گویند زرد و نسب نازیم پیوندت که تراست و پیشکرا که مران بند و را واجب می افتد که از اینگونه ترا و نسب ندارد
 تیخ گفت مرا شکفتی می آید که با سپس جمهورتی با خوش سیرتی نا خوشتر داری بگوئی این قبایل را که از معایب معرا و سبب است با کدام محبت
 تقریب پیشین کنی و اگر خوشتر ترا دمی بلند تر داری بگوئی بدینم هشام گفت ترا و من از آفتاب و دشمن است من مردی از تو شمشیر
 قبیل قریش عدوی کثیرند و در آن قبیل بسیار کس از شرافت بزرگانند و مردم سپتایه و هر قویای نیز فراوان دارند بگوئی تا تو از کدام طبعی
 در شمار کدام قومی هشام گفت من از بنی امیه ترا دارم که هیچکس از جهانیان بنا زایشان نتواند بود و هیچ آفریده سر از فرمان ایشان بیرون نماند
 کرد و این حب و سنی است که از جمال شکر فی و شرافت آلوده آرزوی هیچ افزون طلبی نشده است شیخ چون این کلمات بشنید بخندید و گفت ای
 امیه آرم نگاه منشی از تو که این حسب و نسب رفیع نخوردی بنی خاریه خاندان و ذلیل و زبون و دو فرمان دست فرودت نکند عا پر ایام الف و ر و با
 که زانی بنی امیه در جاهلیت همه با خوردند و با مصطفی مبارزت و مقاتلت کردند و همواره در محاربت نهزیت شدند و دید دل و نامروی
 گمشتند و کاسبی که از بنی امیه مسلمانان گرفتند با مصطفی طریق نفاق سپردند و با ابلت طهارت آغاز خصومت کردند و نیت نایاب حکما
 که عار را فخر و لذت نکند میبایست خواند که مریه و پیشش از شما نیست که با علی مرتضی که وصی مصطفی است از در حقد و حسد خصومت آغازید
 و قتال و کفر عقبه بن ابی معیط از شما نیست که رسول خدا و از قریش نفی کرد و از پیشش براند و شما او را بخویش خواندید و به صابرت خویش
 برکشید و از پیوند جنسین جویدی شاد بودید تا کاهی که علی مرتضی او را دست خویش شمیر ساخت و جان طیشش را بروی او آتش انداخت که
 ولید بن عقبه از شما نیست که در امارت کوفه شرب خورد و نماز هیچ را چهار رکعت گذاشت و گفت امر و زمری پر شور و خاطر میبرد و ام
 اگر بخواید چند رکعت بگر بگردم چون کردار او در دینه تغییر یافت امیر المؤمنین علی بر کزن عثمان حمل کرد تا او را برهنه کردند و حد شراب خواره برد
 که حکم بن از شما نیست که رسول خدا و از پیشش و از از دینه بر حمل یک شتر خارج فرمود و عبد الملک بن مروان نیز از شماست که حکما
 شریعت را ز پس پشت انداخت و فرمان خدا و رسول او را و کون ساخت و دیگران و خمر خواران را از خاصکان خویش شمر و حجاج بن یوسف
 ثقی که خجست طبیعت و سوزیرت از جهان انباز داشت دست ظلم و جور او را بر یک نیمه جهان فرا کرد و پس از عبد الملک چون سلیمان
 و هشام و ولید و یزید که امیر المؤمنین علی از پیش ایشان را کجاش از بغض و اوجده مترد کشید و کافر شدند از خدا و رسول ترسیدند و از شما
 و سفید شرم کردند بر خانه خدا خجست قها بسند و شکباران کردند و فرزندان علی را کشتند و عترت رسول را سیر کردند و چنان از تن
 شایکی همت بگر خواست که زار از در صافخانه با نشاء اشعار ثقی نمی آموخت و بضرقت و صفق کف فرمان میکرد و در قتل حمزه
 با وحشی همراز و بهر زکشت و بفرمود او را مسئله کرد و بگر او را بر آورد و کز نشیبه که علامت صفق اند که شجره ملعونه که خداوند در قرآن یاد فرموده
 بنی امیه از خاک برفرق شما چه فرمایه مردمی بوده اید اول شما زشت زبون و اوسط شما کرده و ملعون و شریف شما خاریه و دون و آخر شما

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۱۳

ناکس و ما چون ناکس باوت که ازین پس از چنین نب و حسب یاد کنی و این شعر است قرائت کرد و بر فرست
 الْأَخَذَهَا بِأَخَامَتِهِ نَكُونُ مِنْهَا أَبْدَانِكُمْ لَا تَجْرُنَّ بَعْدَهَا عَلَيْهِ مَا تَوَكَّلْتَ قَبْلَ لَكُمْ مَعْتَبَةً
 هشام را از صفای این کلمات بهوش گمازند و خرد خوگشت و سر سید و دو ارفا و از سپاه غلامی که رفع نام داشت بوی همرازی
 و انجلیات می شنید هشام روی با او کرد و گفت هیچ گریستی که امروز ازین پیر کا فدل بی نرم بر من جدا شد سبح از ان سخننا که گفت ایستاد
 و متوالی باز گفت رفع عرض کرد که ما امیرالمؤمنین چون از محنت بیرون آید سخن کرد من چنان غضب کردم که گفتم دیوانه گشتم و اگر
 از امیرالمؤمنین اجابت بودا و اگر گفتم کجرف از آنجمله فرما خاطر دارم هشام گفت اگر حرفی در خاطر است تغییر یافته هم با هم چکن باز گوی از رفع
 حدیث کرده اند که گفت من دهم هشام از آنمون میکند اگر از آنجمله خبری در خاطر من کنون باشد کردن مر از نذ لاجرم خوشتر باشد پس
 با نمودم و حال اینکه کجرف فراموش کردم با بجهله هشام قتل آن شیخ را تقصیرم غم داد و باز لشکر شافت که روی با ما بود است آن سرور
 ما خود دارند از انسوی آن شیخ مردی کار افتاده و دانشور بود و دانسته بود که این سخنها با هشام سلیقه مدد زمان از میان کار و میان راه بگذرد
 و از دیگر سوی خویشتن را بگو فرسایند و پوشیده همیشه است چند آنکه سواران هشام از فریبی بد انسوی بنا خسته و راه ویراه در نور دیده
 نشان او ندیدند و این از دوه هشام را چند که زنده بود در سینه میداشت

صورت فرمودن علی علیه السلام از بل که بجانب شام در سال سی و هشتم هجری

چون علی علیه السلام در رده فرود شد چنانکه بشرح رفت مردم رده چون از شعیبان عثمان بودند در حصار شدند و در رده بودند کشتی چند
 داشتند در نزد خویش فراموش آوردند امیرالمؤمنین چند کس از ایشان را طلب فرمود و گفت بر آب فرات قظرو ما یست تا این سپاه آبر اعجز
 کند و بجانب شام و در عرض کرد ما آن ذات والآت ندیم که توانیم بر این آب است امیرالمؤمنین فرمود اگر شما بر این آب است
 باکی نیست از خیر شیخ عبور خواهیم داد این بخت و بر پشت و سپاه بنشیند و لعلی راه پیچیدند شترتین عثمان آرد است چنان امیرالمؤمنین
 اندک دور افتاد روی با مردم رده و گفت سوکنه با خدای کر بر این آب بنشیند و امیرالمؤمنین با او گذراند شمارا با تیغ در کدرانم و امیرالمؤمنین
 شمار عرضه نمیداد قلات دارم و شهر شمارا با خاک است کم مردم رده لعلی در روی یکدیگر نگاه کردند و گفتند شترتین است که وفا بعهده میکنند و گویند
 خویش بپای برود از قهای امیرالمؤمنین تمجیل و تفریب بر عهد و عرض کردند باز شوتا با انجندیم و شمارا ابعادت در گذرانیم امیرالمؤمنین باز
 و مردم رده بی توانی بر آب جسر شد تا لشکریان اموال افعال در گذراندند علی علیه السلام شترتین را بفرمود با ما سه هزار تن بر و سپاهی شام
 لشکر گرفت و برودنا سپاه تاست در گذشت و مردم خویش را نیز در گذراند آخر کس شش بود که آبر اعجزه کرد و گویند آنگاه که لشکر جسر میگذاشتند
 یکدیگر را کوس نیزند و اتمام و از دحام میگرفتند عبد الرحمن بن ابی بحدین آنگاه از سر در افتاد و از اسب بر آرد و برگرفت و بر سر نهاد عبدالمعین
 و مهاجر را نیز نگاه در افتاد و نیز پیاده شده برگرفت پس روی با عبد الرحمن کرد و گفت اگر سخن آمان که در خبر طیر کنند بصدقت و چنانکه ایشان
 بمان کنند ستار توان داشتند و باشد که ما بر دوتن قتال مییم و مقتول کردیم عبد الرحمن گفت من هیچ چیز از چنان دوست ندارم که شما
 و این هر دو در صفین شهید شدند با بجهله چون بر حسب امیرالمؤمنین زیاد بن نضر و تیغ بن ثانی با و از ده هزار کس بر عهد و همیشند و کای
 کلاز کوفه بیرون شدند بر کنار فرات از جانب بر طمی سافت کردند با از اضنی عانت رسیدند از وقت شنیدند که علی علیه السلام بر راه خیزد و طمی
 نیز فرامید و معویب بالشکر شام به استقبال جناب علی از دشمن بیرون شده با خود می شنیدند که این رای نیست که ما با قلت عدد و لشکر شام افاقا
 کنیم و آنگاه میان ما و امیرالمؤمنین بجز واسط باشد که ما استمداد نتوانیم کرد کس را فریاد نتواند و او پس را بگردانند و خواستند از عانت است
 عبور کنند مردم عانت در حصار شدند و فرود بسند و کشتی در جزایر خوشتر باشد لاجرم زیاد و تیغ طریق مراجعت گرفته ازین جهت عبور دادند

۲۶ کتب
 هزار و پنجاه
 نام
 آنچه باقی است
 سینه و بین لغات
 در شیخ و طلب
 عتد فراخ
 عانت قوی باقی
 هزار و بیست
 و سادس و بیست

جلد سیم از کتاب دوم تاریخ البواریج و در واقع قائم سیم

تاریخ البواریج
جلد سیم
کتاب دوم
فصل اول
در بیان جنگ
بیت المقدس
در روز پنجشنبه
هجری ۱۰۰

در روزی نزدیک بقرنیش با لشکر گاه میوت شدند علی علیه السلام فرمود مقتدره از قهای مبرزه زیاد و شرح عصبان مردم عیال و غیر
 سعه و بنام خویش از ملاقات لشکر کثیر نمودند علی عذر ایشان را پذیرفت و ایشان را از دست رکاب کشید تا اینوقت که امیر المؤمنین
 فراتر آمد و دیگر باره فرمان داد تا زیاد و شرح با همان لشکر که ایشان را بود بمقتل می سپاه روان شدند و از انصاری عبود ابو العور سلمی را با سپاه
 کران بمقتد بیرون فرستاد و این هر دو لشکر در ارض سور الروم کید کردید و در زیاد و شرح ابو العور و سپاه او را متابعت علی علیه
 دعوت کردند و ایشان سرتیافتند لاجرم صوت حال کتب کرده بصحبت عارث بن جهمان بعضی حضرت امیر المؤمنین روان داشتند
 چون علی علیه السلام کتب ایشان را معاینه کرد مالک الاشتر اطلب است فقال يا مالک ان زيادًا و شريحًا و سنانًا اني بعثنا
 انما لينا ابا العنود السلي في جندي من اهل الشام ليؤدوا الزوم فتبأ في الرسول انه ترككم صوابا فبينما قالوا
 الى اصحابك التنا فاذا انهم قانت عليهم و انك ان بدت القوم بقنال لان ان بدت و ان حتى نلغاهم و
 نتبع منها و لا يجوز ملك سنانهم على قنالهم قبل دعائهم و لا عذار اليهم مرة بعد مرة و اجعل على
 مهمتك زيادًا و على مهمتك شريحًا و بين اصحابك و سطانًا و لا تدن و منهم دؤوم من يزيد
 ان ينسب الحرب و لا تباعد منها ثم بناعد من يصاب الباس حتى اقدم اليك فايق حيث الشرا اليك انشاء الله
 فرود ما مالک تا نا زیاد و شرح بسوی من رسول فرستاده اند و کشف داشتند که ابو العور سلمی با جماعتی از سپاه شام در سور روم ملاقات
 نموده اند و اکنون در جای خویش سکون دارند و انتظار فرمان میبرند چنانچه بجانب ایشان کوچ و بی در ایشان امیر با شکی لکن پرسیدند از سبب
 ابتداء قتال کنی کرده قتی که واجب کرده و دشمن بیارزت مبادرت نماید چنانچه ما من برسم و چند که توانی آنگاه قتال کن و کفر خصمی را
 بر ما قال از آن پیش که تا بعد کرده انجماعت بطریق هدایت کتی زیاد را بجانب سمنباز دار و شرح بر بر میسر بکار و خود در قلب شکر می
 و چندن با سپاه دشمن نزدیک شو که ناچار آتش حربا فروخته کرد و چندان دور شو که همان گنسنند مناک شدی از هر جا که کناری کرده قتی
 تا من انشاء الله در میسر چون در خطاب با شرحی ازین کلمات پرداخت بصحبت عارث بن جهمان بعضی پاسخ نامه زیاد بن نصر و شرح بن
 ثانی را بدینگونه رقم کرد اما بعد فايق فذا امرت عليكما ما ليكما فاستمعاه و اطعنا امره فاقانه يمينه لا يخاف رخصة
 و لا يفظاه و لا بطوئه مما الا يتراع اليه الخيم و لا الا يتراع الي ما البطوئه امثل و قد امرت به بمثل الذي
 امرتكما الا بتدوا القوم بعنا لحي نلغاهم فندعهم و نغدي اليهم سيفا يدي زياد بن نصر و امي شرح بن ثانی بدینکه من شرحی
 بر شما امارت و ادم سخن و را کوشن و را و امر او را اطاعت کنید و دست نه باشد که اشتر آنجناب است که ساقس الایس سخا منی دیده باشد
 یا در کارها و را الغرضی و زلتی رسیده باشد آنجا که عجلت یا کند می نخذ و آنجا که توانی رو است شتاب دکی بخوید و من و را چنانکه شما را
 فرمودم که ابتدا بجنگ نخذ تا کاهی که من انجماعت را دیده بکنم و راه راست دعوت فرمایم این که در عارث بن جهمان گرفت روان
 و شرحی نیز بر جب فرمان نامه هزار کنی سپارگشت و طی مسافت کرده باشکراه زیاد و شرح پیوسته که سپاه را بمقام کرده لکن است از
 کیده بدشت اما از انصاری چون معویه شب که امیر المؤمنین علی در رقه جبر فرات بست و سپاه را عبود ابو انکب الشکر بر کرد و از سمنباز
 کن در میسر بد فرمود تا منادی کردند و لشکر را فراهم آوردند پس بر بنبر آمد و نداد و او که ایتها التان من آمده میباشد و تن آسان مغنود که شیری
 جان شکار و از ثانی تن او بار در کین دارد اگر نمی شناسید بگویم کیت آن ابو محسن علی ابو طالب است که روز جنگ از دناز جنگش با نشود
 و شبر و لیرا با بندازانه ایس کند انکب الشکر ای بنوه ابطل عراق و رجال حجاز و مردان مهاجر و انصار و جنگجویان بصره و کوفه و رزم
 او را ان عبد القیس و حمیر و طی و دیگر قبایل با انکب جنگ شما میسرند بیکان جنگیده و رزم آورنده و شجاع و دلیر و در رکاب سپهسالار

و من علی یزید

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

چون علی می آید چشم رجان و مال شما دارند و بدانند که هیچ دقیقه از بس در شب است فرو نخوانند که داشت و هیچ مرد از شجاعت و سعادت است باز نخوانند و اگر شمارا غیرت و حمیت است و دور بگذشت زن و فرزند و حفظ جان و مال جدی و عیشی است از سخت باید تر جان گویند و دل بر مرک بنید همانا در تنگنای میدان و دار و بر مردان دست برد که پای صبر و شجاعت استوار کند و ندهد شیران خاک را ترا چغازه و چنگش روز خرم سب و گستان را سها نس خورد پریان نهد و بگویند تا چه در دل آید و درای صیت سختین مروان حکم بر برداشت و گفت یا معویه سو کند با خدای آرزو که عثمان را بکشند فراخانی جهان در چشم من شخانی زنزان کشت و آرزو که در جنگ جمل علی ابوطالب بر پا خیزد و غالب شد زندگانی انجمن بر من تا بمولودمان از آرزو دل ز جان بر گرفتم و بی بر شمشیر رفتم باشد که بزخمی کران جهان بنم و ازین آندوه سنگین بر هم همانا در من باقی بود من چند که بروی علی رفتم او پای باز پس گذاشت هم اکنون سو کند با خدای که غمیت دور کرده ام که چون در میدان جنگ علی ابوطالب آید در کف من بی توانی حمل کران افکنم و بر روی او درایم و بجزو شتم و بگو شتم چند که گشته شوم و ازین غم آند و جهان دل فارغ کنم و از پس او ذوالکلاع الحمیری برخاست و گفت ای معویه کمان کن که ما درین جنگ رضای ترا همضا میداریم و در راه تو گشته می شویم و اگر نمی کشیم لا و اعدا ما خون آن خلیفه مظلوم را می شویم که همچو حی و درازا را بکشند و خار بکند آتشند و ما بر کز از پای شستیم تا خون او بچشم کشندگان آوزا بخشم و بیچکاه از چنین امری شنیع چشم نموشیم و دیگر آنکه علی ابوطالب این لشکر کران بقص جان و مال ما میرسد واجب میکند که در حفظ و حر است جان و مال خود غایت جد و جهد مبذول آریم و سعی مشکور معمول فرمایم و پای چکانه را از مملکت خویش نبریم و دست دشمن از تعرض مال و تطاول اهل قطع کنیم و تو ای معویه نیز پای بر جای باش و دل قوی دا چون لشکر را روی دور می شوند و طه کنیم و حمله افکنیم و صفها برویم و لشکر را در هم شکنیم این سخنان معویه را دلخوش ساخت و سخت شاد شد و ابوالاعور سلمی را ابلاغ کرد که اگر توانی فرصتی بدست کن و لشکر علی زینانی برسان چاکر مقدیه سپاه شکسته شود تا ما آن سپاه دل شکسته شود و از انسوی شتر بر حرم حکم امیرالمؤمنین علی را بر لشکر ابوالاعور پای بر جای بود و دست از جنگ کشید و بستاندای مبارزت و مقاتلت لشکر امیرالمؤمنین در سپاه شام بهر است شتر بخفی ابوالاعور سلمی ارسال نمود و شتر

۳۰
شک
ابوالاعور سلمی

ابوالاعور سلمی بفرمان معویه در جنگ مبارزت و ششبا نگاهی بر شتر و مردم او حمل و در کشت و بر لشکر خود بانگ همی زد که چون مروان رزم زن و دلیران لشکر شکن جمله در دهید و سخت بکشید باشد که این خاریه لشکر را در هم شکنید و از هم دور افکنید لاجرم لشکر شام همدست و بهم پشت تیغها بر کشیدند و لشکر تا خفی کردند از نسوی شتر بخفی چون این بدید فوجی از سپاه را بانگ زد تا از پس رود ایشان در آمدند و تیغ در آنجا حمت نهادند ساعتی کار بجاربت و مقاتلت یافت و گروهی خسته و کشته افتاد این وقت لشکر شام باز جای شدند و با بدانان شام بن هبنه که در امر قال خوانند زین بر سبب و برشت و لشکر عراق نیز پای در رکاب کردند و از انسوی شامیان از جای درآمدند و در مرد و اعدا و سوار بر سوار آمد تیغ الماس سلب لعل پوشید و زمین مهر که از خون دلبران سرخ گشته تا که آفتاب زرد شد چون تاریکی جهار از افرا گرفت و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند و زودیکر چون آفتاب سر از کوه بر کشید شتر بخفی چون شیر شزه و از دمای گریزه بر پشت نگاه کرد و لشکر خویش را بر صف بدشت و از انسوی ابوالاعور نیز صف را کرد و زمین جنگ در میان دو لشکر شک افتاد سختین جمله بن المند القوی که از شجاعت اهل شام و دلاوران خون آشام بود و چون آمد و مبارز طلب داشت از نسوی همان بن عماره القیمی که جوانی نوز سن بود سب بر آنجخت و در اول حمله خویش بر پشت این وقت ابوالاعور لشکر خویش را بخواهد و لختی باز پس رفت و رده راست کرد و لشکر عراقی مصاف و آمدند و صف بر زد پس شتر بخفی پیش صف آمد و گفت بر اینا نیکه ابوالاعور که ام است که معویه اش چندین بر روی عطیست تا بیکمی گفت اینا ابوالاعور است که در فرزانین من بر سبب بر نشسته سپاه

جلد سیم از کتاب دینامیخ التواریخ در وقایع اقالیم سعه

در بر شون و پره زده این وقت سنان بن مالک التختی را پیش خواند و گفت ازید بنزد یک ابوالاعور شبان و را بگوی در شریعت سخنان
 از بنک مردان و در نگاه میدان کناری کردن اجازت نیست و ز مناجرت بازار مبارزت سیا و بیارتا چه داری سخنان
 یا مالک او را مبارزت خویش بخوانم با سومی تو دعوت کنم اشتر گفت ای برادر زاده او را مبارزت من دعوت کن یا اگر تو را
 مبارزت او فرمان کنم فرمان پذیر شوی عرض کرد سوگند با خدای که فرمان کنی بر آنچه بشکر حمله می افکنم و صفوف سپاه را تا قلب خاک
 میزنم و شمشیر خویش را بروی فرود می آورم اشتر گفت یا بنی اطفالی الله تعالی خداوند ترا زنده برادر کنوس با خدای که هر دو حفا
 من در تو زیادت گشت مکن ای برادر زاده ابوالاعور مردی کا ز قشاده و سالخورده است جز از اشرف اعیان قرن هم آورد بخیر و سجد
 تو از اشرف اعیان مکن لکن اندک در کار جوانی و او با حدیث السن و کمال مبارزت بخندید و او را مبارزت من دعوت کن لا حرم
 سنان اسب بر جعاند و شبان آمد و نداد و داد که مرا امان ده مبارز جانب شتر رسول می آیم چون امان یافت بنزد یک ابوالاعور گفت
 مالک اشتر را مبارزت خویش میخواند ترا در خاطر چه می آید بگوی تا باز گویم ابوالاعور از پاسخ زبانی دراز توانی جست و در پشت و رو
 اینجا نظر میکرد و اندیشه می جست پس سر بر آورد و گفت شتر را سوار می و خفت خرد آن پس است که محاسن عثمان بن عفان را بقبا ح باز نمود
 و حقوق او را در اسلام با و ساخت جمال اقبال او تخریض کرد و بسیاری او در رفت و آن خلیفه مظلوم را بهیچ وجه شهادت من با این چنین
 مبارزت بیرون نشوم و او را قرن خود شمارم و سواک او را جواب گویم سنان گفت کلمه چند بگویی پاسخ نداد و گفت با سواک
 نیز نخواهم شفیق بی توانی باز شو و نزدیکان او با یک برسان زدند که چندین کرانی مکن و راه خویش پیش از اچارسان طریق مراجعت گرفت
 و بنزد اشتر آمد و صورت عالی را بر عرض سایه اشتر گفت ابوالاعور بر جان خویش تیر رسید و حفظ نفس را این کلمات که از بهم دریافت کرد
 کردی و بر من درآمدی جان سلامت بزودی پس بفرمود تا سکر بانه حمله کنند و صفوف دشمن از بهم جدا افکنند تا باک او بر در آمد و جهان کرد
 قیرون شید سپاه و در سپاه او قشاد و سوار در روی سوار رفت چکا چاک تیغ چوده صیاح را بهیچک دو فشا فاش تیر سویدای فلور بر اسمی خرد او از روز
 تا خورشید سرد مغرب کشید و یکدیگر گشتند و جنگ افکند و شب نیز جنگ دستبازید شد رزم از پس زیم زدند و حمله از بی جمله دادند تا کاهکی
 سفید صبح که بریان شب چاک زد و خون شغش در دامان افش بیخیت این وقت یکباره نیروی و رنگت لشکر شام بر رفت ناچار است با چاک دانند
 و روی برافشند ابوالاعور همچنان همان زمان تا نزدیک معویب شتافت و نیز پیمان از تقای و بختا نیم فرست معویب گفت ای ابوالاعور
 بگوی چه دیدی دانستم چگونه شناختی گفت ای جماعت نیزان جنگ آفرود و دلیران صفدند کاری بزرگ پیش آمد آنرا خرد و خار به محیر

چکایشانرا ساخته تر از این باید بود و کار بهیتر باید ساخت

و رو د امیرالمؤمنین علی علیه السلام و صفین در ل سی و ششم هجری

و رو د امیرالمؤمنین علی علیه السلام و صفین

چون ابوالاعور اسبی بهریت شد و خبر معویب رفت در ملازمت خدمت او موضع افش زد و شد و در کنار شریعه فرات لشکرگاه کرد و از آنسو
 علی علیه السلام نیز بالشکرای خویش از راه رسید معویب آن سپاه را از دور دید و بهی کرد که صف از پس صف رده از پی رده در سیر رسید بکمان از آن مجاز
 ویژه در آن عراق همه شاک است باج بر اسمعاتی از بی و شتران سرخ نموی بنشسته بادل قوی و عقیدت صفائی طی مسافت میکرد و معویب چون
 این دید روی با عمرو بن العاص کرد و گفت اینکس باو سخن است که بالشکرگران در میرسد شتروزان در اکران باش که خلیفه شما از شتر کرده
 و خت برهنه می آید عمرو عاص گفت یا معویب غرمت درست کن و ساخته کاه باش که کاری سخت پیش آمد کردی ای کتس این علی ابوطا
 سوگند با خدای که اگر لشکر شام حمله بهت و بهم شت شوند و بجانب علی حمله کنند و او بکند باشد هیچ نرسد و نرسد و با همگان رزم کنند
 بهریت نشود معویب گفت سخن بصدق کردی لکن نباید دل بگرد و خوشتر از معویب شمر و اگر او مردان جنگجوی ابطال کند و دست لشکران را

جلد سیم از کتاب بویم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم شعبه

۲۱۰
بفرستید

أَبَى كُلِّ عِلْمٍ مَا تَمَّ تَجَمُّوْهُ فَهُ	عَلَى عَجْرٍ عَوْدٍ بَطِيْنًا وَمَا رِضًا
تَجِدُوْنَ حَسَابًا بَعْدَ حَيْسٍ كَأَمَّا	عَلَى مَا يَجِيءُ مِنْ خَيْرٍ قَوْمٍ مِثْلَكُمْ تَعِي
يُحَضَّرُ جَبَّارٌ عَلَقٌ وَدَهْمَةٌ	وَمَا صَرَفْتَنِي مِنْكُمْ لِأَوَّلِ مَنْ سَمِعَ
وَرَعَى بِأَذْنَابِ السَّحَابِ دَوَاهَا	وَجَالٌ بِصُدُورِ الظُّلُومِ عَنِ الْعَمَلِ
وَفَرَكَبُ يَوْمِ الرَّوْعِ فِيهَا قَوَارِسُ	يَسْبِرُونَ فِي طَغْنِ الْأَبَاهِرِ وَالْكَلا
لَقَوْلِ أَرْمِي زَهْدًا وَقَدْ كَانَ مَعْتَرًا	أَرَاهُ لَعَبْرِي قَدْ تَمَّوْلَ وَالْفَيْسَ
وَذَلِكَ عِظَاءُ اللَّهِ مِنْ كُلِّ غَارَةٍ	مُتَمَرِّفٍ يَوْمًا إِذَا قَلَصَ الْمُحْصِمُ
فَلَوْلَا زَهْرٌ أَنْ الْكَدَّ بَعَثَهُ	لَقَدْ رَغَبْتُ كَغَبًا مَا بَعِثْتُ وَمَا

وینزدقی چنان فدا که زید الخلیل حطیبی شاعر که شرح حالش عنقریب مرقوم می شود بسببی گرفت و این ابشارش را کرد

لَقَوْلِ لَيْتَنِي جُرْوَلٍ إِذَا سَرَبَتْهُ	أَيْتَنِي وَلَا تَعْرُزُكَ أَنَّكَ شَاعِرٌ
أَنَا الْفَارِسُ مِنَ الْعَالَمِ الْحَقِيقَةُ وَالَّذِي	لَهُ الْكُرْمَانُ وَالنَّهْيُ وَالْمَأْرُورُ
وَالكَيْفِي لَغْنِي الْخُوفُ يُنْصَلِي	مَجَاهِرَةٌ إِنَّ الْكُرْتَمَ مَجَاهِرٌ
وَأَرْوِي سِنَانِي مِنْ دِمَائِهِ عَجْرَةٌ	عَلَى أَهْلِهَا إِذَا لَأْرَاهِي الْأَوْبَرُ

افضل شاعرین است

کشف کرد که ابن عبد البر در کتاب استیعاب فوات زید الخلیل را ذکر کرده میگوید که او در خلافت عمر بن الخطاب و داع جهان

گفت و گاهی که ابوبکر با اهل راه طریق قتال می سپرد این شعر بگفت و با ابوبکر فرستاد

إِمَامٌ أَمَا تَحْتَسِبَنَّ بَعْدَ أَبِي مُضَرٍّ	فَقَدْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْحَقِيْقِيُّ أَبُو تَكْرٍ
يَحْيَى رَسُوْلَ اللَّهِ فِي النَّارِ وَوَحْدَةً	وَصَالِحُهُ الصِّدْقِيُّ فِي مَعْتَمِ الْأَمْرِ

وهم این شعر را گوید

عَلَيْنَا دَوْنُ فِعْمٍ مِنْ زَوَاتٍ فَحِيْرِي	أَقْنَا لَهَا عِنْدَ الْحَرْوِي الدَّخَانِ
لَعْمَرَكُ مَا أَخْتَمُ الْمُصْطَلِكُ مَا بَعِي	عَلَى الْأَرْضِ قَبِيْرِي تَسُوْنِي الْأَبَاعِرُ

و این شعر را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب میکند و میگوید

بِأَهْلِهَا الرَّجُلُ الْمَبْعُوْتُ مِنْ مُضَرٍّ	إِنَّمَعِ إِلَى فَا نَ الْحَقِّ مَقْبُوْلُ
هَلْ يُجِبِّي مِنَ النَّارِ الْبَنِي وَعِدَّتْ	يَوْمَ الْفَيْسَةِ تَكْبِيْرٌ وَتَهْلِيْلُ

و زید الخلیل این شعر را آنجا که فارت بر طوایف بنی عامر بود و جماعتی اسیر گرفتارش را کرد

بَنِي عَامِرٍ هَلْ تَغِيْرُ فَوْنٌ إِذَا بَدَأَ	أَبَا مَكْنِفٍ قَدْ شَدَّ عَمْدًا لَدَوْنِ
يَجْمَعُ نَضْلُ الْبَلْعِي فِي حَجْرَانِهِ	بُرَى الْأَكْمِيْنَةُ سَيْدًا لِلْحَوَارِ
وَجَمْعُ كَيْسِلِ اللَّبْلِ مِنْ تَجْرِزِ الْوَيْغِ	كَبِيْرٌ حَوَاشِيَهُ مَتْرَجُ الْبَوَادِرِ
إِذَا الْمَوْتُ بِالْوَيْيَانِ زُنْدٌ قَدْ مَوَّالَهُ	عَزَائِمٌ صَبِيْرٌ مِنْ كِرَامِ النَّصَائِرِ
لَبَّتْ عَادِيَةَ الْوَرِيْدَانِ بَلْوَةَ النَّصَا	وَحَاجَةٌ رَمِيَتْ فِي سَلِيْمٍ وَعَامِرِ

اعلقت

جکسیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ در وقایع فالیم سجد

فَأَنْتُمْ صَبَّاحُ غَدٍ بِمِثْلِهِمْ فَنَزَلَ الْإِجْمَالِ بَدَا الْيَخْفَاثَا

درین وقت مردی از قبیله بنی سکون که او را سلیم بن عمرو نام بود این شعر را برداشت و بر معویه قرائت کرد

إِنَّ قَوْلِي قَوْلٌ لَهُ نَأْوِيهِ إِسْمَعِ الْيَوْمَ مَا يَقُولُ السَّلَوِيُّ

أَنْ يَهْدِيَهُ فَوْقَ وَالدَّلِيلُ ذَلِيلٌ إِسْمَعِ الْمَاءَ مِنْ صَحَابِ عَلِيٍّ

فَأَمَّا الْفُصَّاحُ أَمْرٌ جَبِيلٌ وَأَقْبَلُ الْيَوْمَ مِثْلَ مَا قَبِلَ الشَّيْخُ

الْبُذْنُ مَدَا الْخَيْرِهَا نَأْوِيهِ فَوَحْيَ الذِّهْنِ نَسَافٌ لَهُ

لَوْ عَلِيٌّ وَصَحْبُهُ وَرَدَّ الْمَاءَ لَوْ عَلِيٌّ وَصَحْبُهُ وَرَدَّ الْمَاءَ

بَعْدَ ذَلِكَ الرِّجَالُ جِلْدٌ يَقْبَلُ قَدْ رَضِينَا مَا حَكَمْتُمْ عَلَيْنَا

لِلْقَوْمِ بِنَاءٌ وَإِنْ يَكُنْ فَعَلِيلٌ فَأَمْنِ الْقَوْمِ مَاءٌ كَمَا لَيْسَ

معویه سلول پنجمین کرد و گفت ای این است که وی گوید علی و شکر او را راه بشریعی نباید گذاشت عمرو بن العاص گفت یا معویه این چیست که میگوید
وست باز در راه او و شکر آب بر میگیرد علی ابوطالب آنحضرت که با این لشکرا هسته و مردان کار افتاده بر لب فرات تشنه بماند و پیوسته
باشی که میدانی آن شیخ مطروق و صفوق شکر عراق و مجاز در رکاب و نظاره میکنی که این آن علی ابوطالب نیست که همیشه کام خفت
ابو کرد آن جوشن و گوشن تمامست خلق در خصمی او بر می گفت اگر چهل کس با من یار بود کس نتوانست بر سر منی فاطمه در آمد کون با صد هزار مرد لشکری برآ
فوات نظاره میکنند و از تشنگی جان میدهند معویه در خشم شد و دستار بر زمین زد و گفت خدو معویه و پدر او ابو سفیان را از خوش کوشش آب یاد
اگر علی و شکر او را از جوی فرات آب بدالاتکه لشکر شام تمامست نیست و نایاب کرد و این اول فعی است که بار روزی کشت مردی از قبیله
که فیاض بن سحارث بن عمرو بن قرة نام داشت و در شمار دوستان عمرو عاص بود و بعد از آن فرات را دست میزد گفت ای معویه آب از دم
باز گیر اگر ایشان پیش از تو بر این آب است یا فقه هرگز از تو در نیغند شمش از زمین کرد از کوه بیخه بود توانی بدست که علی از زمین شریعه لحنی
بیکسوی شود و شرعه دیگر خضر سبزه و آب بر میگیرد و بازمی آید و با تو قتال میدهد چه توانی کرد و اکنون که تو این آبرایا که می برد مرا خوش آمد و درم
چنگ با علی دیگر کون شدند من این سخن بصدر میگویم خواه پسندد خواه ناخوش داری معویه از زمین سخن آتش خشم افروز کرد که گفت بفرمود تا او را بکشند
چماغی شفاعت بر خورشید و عمرو عاص و رانیب کرد که در بند پس آمد و خاموش شد و شباهت تمام کرد بچیت و نیزه علی آمد و این شعر گفت

لَعَنُ أَبِي مَعْوِيَةَ بْنِ حَرْبٍ وَعَمْرُو مَالِدًا هَيْبًا دَوَاءً

يَسُوءُ طَعْنٍ تَجَارُ الْعَقْلُ فِيهِ وَضَرْبٍ جَبَنٍ يَخْتَلِطُ الدِّمَاءُ

قَلَسْتُ بِسَابِجِ دِهْنِ ابْنِ هِنْدٍ طَوَالَ الدَّهْرِ مَا أَرَبِي حِرَاءُ

لَقَدْ ذَهَبَ الْوَنَابُ قَلَابِثًا وَقَدْ ذَهَبَ الْوَلَاءُ فَلَا وِلَاءُ

وَقَوْلِي فِي حَوَادِثِ كُلِّ أَمْرٍ عَلَى عَمْرٍو وَصَاحِبِيهِ الْمَاءُ

أَلَا يَبُودُ ذَلِكَ يَا بَنَ هِنْدٍ لَقَدْ ذَهَبَ الْحَبَاءُ فَلَا حَبَاءُ

الْحَمُونَ الْفُرَاتِ عَلَى رِجَالٍ وَفِي أَيِّدِنَا أَسَلُ الطَّاءُ

وَفِي الْأَخْفَاقِ أَنْبَافٌ جِدَادُ كَانَ الْقَوْمُ هِنْدًا كَمَا نَسَاءُ

فَلَرَجْوَانُ بِجَارِ وَرَكْمٌ عَلِيٌّ بِلَا مَاءٍ وَلَا خَرَابِ مَاءُ

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۲۳

دَعَاكُمْ دَعْوَةً فَأَجَابَ قَوْمٌ كَحَرْبِ الْإِبِلِ خَالَطَهَا الْمِيَاءُ

باجهله صحبه و بعد از آن بنام رسول خدا آمدند و دعوت کردند و ایشان را از جنگ منع کردند و ایشان را از جنگ منع کردند و ایشان را از جنگ منع کردند

وَفِينَا الشَّوَابِبُ مِثْلَ الْوَبِيحِ وَفِينَا الرِّمَاحُ وَفِينَا الْجَحْفُ

وَفِينَا طَائِفٌ لَهُ سَوْرَةٌ وَفِينَا السُّبُوفُ وَفِينَا الرَّعْفُ

فَقَنَّ الذَّيْنُ عِدَاةَ الزُّبَيْرِ إِذَا خَوْفُوهُ الرَّدَى لَمْ يَجْفُ

فَمَا بَالُنَا أَمِينِ أُنْدِ الْعَبْرَةِ وَطَلْحَةُ مَخْضُنَا غَارَ التَّلْفِ

فَمَا لِلْبِرِّ وَفَمَا لِلْحِجَازِ وَمَا بَالُنَا الْهَوْمَ شَلَّ الْجَحْفُ

فَدَبُّوا إِلَيْهِمْ كَبْرُلِ أَزَلِ مِوَى الْيَوْمِ يَوْمَ فَصَلُّوا الْهَدْفُ

فَمَا تَجَلُّ يَشَاطِلُ الْفُرَاتِ دُونَ الرَّمِيلِ وَفَوْقَ الْقَطَفِ

وَأَمَّا مَوْتُ عَلَى طَاعَةٍ وَمِنَا وَمِنْهُمْ عَلَيْهِ الْجَحْفُ

وَأَيُّ قَاتِمٍ عَيْدِ الرِّشَاءِ تَجَلُّ الْجِنَانِ وَتَجَبُّوا الشَّرْفُ

وَأَيُّ قَاتِمٍ عَيْدِ الرِّشَاءِ وَعَبْدُ الرِّشَاءِ مَسْدُ الْغَطْفِ

چون این کلمات امیرالمؤمنین علی علیه السلام اصفا فرمود و تقسیم عزم و در مقاتلت شکر معبود و فخر از ایشان در شریعت فرات زیاد است و از آنجا عبور داده باشد که گاه بی گناه رسیده بود در آنجا در جوار اشفتین قیل و زمر در ایشان که نیز در معنی این شعر مذکور میگرد

لَيْتَ لَوْ جَلَّ الْأَشْمُ الْيَوْمَ كَرِبَةً مِنْ الْمَوْتِ فِيهَا لِلنَّفُوسِ نَقْتَةٌ
فَقَشِيرَتِ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ لِيَسْفَهَ فَهَبْنَا أَنَا مَا قَبْلَ كَانُوا قَوَاتُوا
فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَجْمَعْ لَنَا الْيَوْمَ أَمْرَنَا وَتَلَقَى الْبَنَى فِيهَا عَلَيْكَ التَّشْتُ
فَمَنْ ذَا الَّذِي عُنَى الْمُخَاصِرَ بِأَنفِهِ يِوَاكَ وَمَنْ هَذَا إِلَيْهِ التَّلْفُ
وَهَلْ مِنْ بَقَاةٍ بَعْدَ يَوْمِهِ وَلِبَلَاةٍ تَغْلُ عَطَاشًا وَالْعَدُوُّ بَصُوتُ
فَهَلُّوا إِلَى مَاءِ الْفُرَاتِ وَدَوَاتَهُ صُدُورُ الْعَوَالِي وَالصَّفِيحُ الْمَشْتُ
وَأَنْتَ أَمْرٌ مِنْ عَضْبَةٍ بِمَيْتَةٍ وَكُلُّ أَمْرٍ مِنْ غَضْبَةٍ جُنْبُ يَبْتُ

امیرالمؤمنین بعد از اصفا این کلمات با خیر خویش آمد و اشفت را نیز آن شعار را بگفت پس می توانی بر فاست و حضرت امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد چه این قوم آب فرات از نادرین خواهند داشت و ما نظاره خواهیم کرد که شکر تمام بجای خوشگوار می آید و بجانب چشم میگرد و حال آنکه نیک است که خداوند خاک ترسان و شیرازیم شمشیر برسانت اجازت فرماید تا حمله در سیم و شرفه از رحمت ایشان پروازیم سوگند با خدا می بار شویم تا شریعه بگیریم و اگر زبان بر زبان بگردد از کسب منور این سخن در زبان دشت که از شرف در رسید و هم از نیکو فصلی بود حضرت امیرالمؤمنین فرمود نیکو رای زده اید ما خدا جنگ بد از همه صلحت دیده اید سماعی مشکو به رسول و این خطبه است فرمود اما بعد فَإِنَّ الْيَوْمَ قَدْ بَدَأَ بِالْعَظِيمِ وَفَاتِحُ كَرَامَاتِ الْبَنَى وَاسْتَقْبَلُوا كَيْدَ الْعَدُوِّ وَقَدِ اسْتَطَعُوا

الْبَنَى!

جلد سیم از کتاب دینم تاریخ التواریخ و وقایع قالیتم

در سینه مبارک

۲۲۶ اَجْمَلُهُ رَاكِدًا فِي الْعَرَّةِ تَهَيِّفُ بِالْفُلِّهَا قَبْلَكَ اَخْرَاجُهَا فَتَادُهُ بِطَوْنِهَا لِي الصَّحْبَةُ وَارْتَاةٌ يُقَرِّفُهَا تَقَرُّبُ الْوَفْرِ
قَبَائِي الْاَيُّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ تَمْتَرُونَ وَعَنْ اَبِي اَمْرِ مِثْلَ حَدِيثِهِ تَارِقُونَ وَرَبَّنَا السُّعَانَ عَلَى مَا نَصِفُونَ

میفرماید ای نژاد کان نفاق و خوسنیهای دوزخ دور شوید ز ماه تابنده و ستاره درخشنده و سیان درگذرید و میزان عقل و صراط عمل ازین
که نیست و نابود شوید و چون بیفرمانان بنی اسرائیل ملعون گردیدید هیچ کس را نیستید که بر چه عقیده هولناکی عبور کنید و بر چه طوطی و شامخی رزق
میکنید زان پس صلوات خدا و سلطان برین باد و هر چه سازید از کجا رشد خویش باز بویید و ضراب خود آباد کنید و بکنید خدا
که امیر المؤمنین از بچکان قصب استیق بر دو بر کردگان دست یافت میدان مرابنه را تا با خبر شتافت بر بر که بود غلبه جست چندین بختها
بسوی او ذکران کشت و کردنها از بهر و خاضع شد دست که شرف معالی از بر پای کرد و میان کارم را تا پای دور بود و چنگل شرف
مکانت و رادست نتوانست کرد بان ای مردم کمزور و تراذ کوهی تا کیت طحا و مناصح شاکر تا زاید امیر المؤمنین علی بر در سوان خدا و حق
نسب او و وزیر اوست چنانکه بیرون مرهوسی را و اوست که با رسول خدا در دو مسله نماند داشت کاهی که قریش و بنی زید که کردیستند
و ایمان داشت کاهی که ایشان کافر شدند و با عهد خویش و فکر دکانی که مشرکین عهد گشسته و خویش فدای رسول خدا می کردند و شب
هجرت بر سر او رفت و آن روز که رسول خدای جهان را در کعبه کعبی علم ماکان و با کوز را با او بود و دست که دست قدرت و ساخت محفل
بسج آفریده او را کتواند کرد اوست که با رسول خدای از یک ترا و در یک بیت نشو و نما کرده اند و در یک محد خفته پس رسول الله
مخدوم رسالت کشت و امیر المؤمنین خاص خلافت شد و خداوند بیزوی او بساط اسلام گسترده ساخت و غلب شکست ریت بر دست
و پنج تخت نفاق بزود طبعان از استیگت و مظلوم و مهور او و بدو دست خانیان را که چون بیبمان کسب چهار بود و در عقاب کرد
و مشرب ایشان که ساخت از انگاه بیرون تا خست بر دوش ایشان سوار شد و ایشان بفرستد و مغزین بگفت و استخوان شوی
و پیشان بگذاخت مال خدای از ایشان باز گرفت از زخم مهار مغزشان را باز زد و حکم ندو نذر ایشان جاری ساخت چون شتر بر ناله
پس بچکران نصره ایشان در چشمخانه لغزیده کشت و کوشها کرد که لا بمرم امیر المؤمنین این جبار از استی تلخ و زهری مهلک است و در راه حق
از است کس نمیشد و از عید و تنید کس باک ندارد کار بد نیکو کرد تا پرده مشرک چاک و دو بجز و عمر مالش داد و نسیم عدل و نصفت و زرا
ساخت بجز شمار مساوت پر دخت از پس آنکه بر آن و غرق بر شارب بود و در آن جمله سخن سیاست و فرط کفایت و خرد ساد
پای آورد است طبیعت دای شام و سزا و اردوای شما خوشین بر پنج در سپار و تا شمار محفوظ و محصون بدارد و خود خرقه خلق پوشد
و شمار قوت نیکو و سلب نیکو تجدد آن روز که مردان از زخم گردان بنالند و جنگجویان مشرف بر بلاک دمار باشند و آواران در لغم افروجه
از هول تعلقش کرد و حرب بر پای است چون بیون ستندان نماید و ذنب نجیبانه و شفته را کند و همای معرکه رعد و برق ان سار
در چسپین وقت امیر المؤمنین قطب مجاریت ثابت بار و آسای جنگ از کند و آتش مخالفت بسفر و زود عهد مبارز را محکم کند و در لنگر
حمله افکند و معارج تهاست با پی در سپردار واح مبارز از از بدن مسلوب سازد و با سلب ایشان پروازد و در بختهای مرگ فرسازد
و مادران بر فرزندان بگریا دعا و احوال از هم پر کند و اقرار از یکد کرد و در کفند بنجام جولان مملو فزای کند و در شایده غرات ثبات و زرد و سوسو
سپاه را با نوب بر مبدازند و چون برق خاطف از شهادت کرد که در کتی صفوف چون طوار در هم بچد و کرنی چون عین منقوش متفرق سازد پس
کدام یک از فضایل امیر المؤمنین را انکاری کند و بر آن چه کس جز اوقات میفرماید چون محمد حقیق این خطبه ای پای بر دوش شتر مخفی در زمزم
داد و با شکر جانب شریعه روان کشت و این شعره تذکره کرد

این کتاب در سینه مبارک است
و در کتب است که بعد از آن
مکتب است که در سینه مبارک است
و در کتب است که بعد از آن
مکتب است که در سینه مبارک است
و در کتب است که بعد از آن
مکتب است که در سینه مبارک است

سَبِّحُوا لِلَّهِ بِالْفَلَاحِ وَالْفَلَا قَانِ كَانَتْ فِيهَا مَنَاصِفُ الْقَتْلِ

کتاب صفین از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فَلَا يَرْجِعُ اللَّهُ الَّذِي كَانَ بَيْنَنَا
 وَلَا زَالَ بِالْبَعْضِ مِنْ جَلْمِكُمْ بَعْلِي
 قَدْ وَتَكَا حَرِّبَا عَوَانَا مِلْحَةً
 عَمْرُو كَرُّ عَيْدِي أَقُولُ مِنَ الثَّقَلِي

و از آن سوی بولا حور سلمی نیز انکه پذیره جنگ است و عمرو بن العاص نیز بولا حور بود چون معروف سپاه از دوسوی با هم نزدیک شدند
 اشعث بن قیس سب برانجخت و در پیش روی صفیایستاد و مغفراز سر بر گرفت و مانند رعد بفریاد و با علی دعوت داد و داد که ای مردم شام
 اینک منم اشعث بن قیس ای که دست از خون شمشیر شوید و آج تیر کردید از شمشیر بگیوی روید از اینجا سب بولا حور فریاد برداشت که ای
 ای اشعث که زود دریم مباح در میان با خزیغ زبان و دندان پران بچاکس حکومت نخواهد کرد و هم درین وقت چشم اشعث بر عمرو ص
 افتاد و او را با یک ده که ای سپه عاص از شمشیر بیرون شود و اگر سو کند با خدای هم اکنون کیفر شمارا بحد و سیف و آن خود هم در عمرو گفت
 اکنون که حرب بر ما ایند کثوف افتد که دست با کیت در فلک اجابت که ام کس فرین بر شتابست شتر عمرو را مخاطب داد و بگوید سخن کرد
 وَبِحَاك يَا بَنِي الْعَاصِ تَمَحَّ فِي الْقَوَاصِي
 وَفَرِبَ إِلَى الْعَصَاصِي الْيَوْمَ فِي عِرَاصِي
 نَأْخُذُ بِالْتَوَاصِي لَا تَحْتَدِرُ الْفِصَاصِ
 مَحْنُ ذَوِي الْإِجْاصِ لَا تَقْرِبُ الْمَاصِي
 فِي الْأَذْرَجِ الْبَلَاصِ فِي الْوَضِيعِ الْمَاصِي

و عمرو بن العاص بدین کلمات پاسخ گفت

وَبِحَاك يَا بَنِي الْمَخَارِثِ أَنْتَ الْكَذُوبُ الْبَحَائِثُ أَنْتَ الْعَبْرُ الْبَائِثُ
 أَيْدِي مَالِ الْوَارِثِ وَفِي السَّبُورِ مَا كَيْتُ
 این وقت پیادگان دست در دست داد و پذیره جنگ را با همی پیش نهاد و دو سواران کرد برانجخت و در هم و همیشه اشعث حمله کران
 افکند و بسیار کس تحت و همی گفت سو کند با خدای که زمین کران می آید که با اهل مسلوله قتال کنم و شمشیر ایشان نهم لکن با من کسی
 که در اسلام از من سبقت دارد و کتاب و سنت از من بهتر اند این هنگام صالح بن فیروز که از میان شکر شام مردی شدت و سخا

بیشتر بود سب برانجخت و در میان دو صف شتر سخن امبار زوت این بجز بگویند
 يَا صَاحِبَ الظَّرْفِ الْيَمَانِ الْأَقْرَمِ
 أَنَا بَنِي ذِي الْعَيْزِ وَذِي الْفَكَرَمِ
 أَقْدِمُ إِذَا شِئْتَ عَلَيْنَا أَقْدِمْ
 سَهْدُكَ عَلَيَّ كُلِّ عِلْمٍ قَا خَلِمْ

بشتر سخن در پاسخ او بدین شعر است کرد

الْبَيْتُ لَا يَرْجِعُ حَتَّى آخِرُهَا
 أَنَا بَنِي خَيْرٍ مَدْحُجٍ مَرَّ حَجَا
 بَسْبِغِي الْمَصْفُولِ ضَرْبًا مَغْبِيًا
 مِنْ خَيْرِهَا نَفْسًا وَأَمَّا وَأَنَا

و چون شمشیر بر روی تاخت و بنان نیزه فترت پشت او را در هم شکست و از اسب را انداخت و میان صفا ز آمد مردی که او را
 مالک بن ادهم سلمانی میا سیدند بخو شو ای صالح این سپاه شام بیرون شده اشتر را طلب داشت و این شعر بخواند
 إِنِّي تَحْتُ صَالِحًا سَتَانِيَا
 أَجِيْبُهُ بِالْوَضِيعِ إِذْ دَعَانِيَا
 لِفَارِيسِ أَمْتَحُهُ طَلَانِيَا

مالک شتر چون شمشیر شکست در او در آمد و مالک بن ادهم چون مردی دلاور بود بی توانی بر اشتر تاخت و بنان نیزه را
 که مانند زبان مار و زبان مار سهکین بود بر سینه اشتر روان داشت و اشتر کرمی چنان از اسب در چید و ناپدید گشت که گفشی شکیم آب
 در رفت و زخم سنار از خود بگرداند و در زمان بر فاست شمشیری که دندان شمشیر سخته بشیر و کشید و این شعر گفت
 خَانِكَ دَمْحٌ لَمْ يَكُنْ حَوَانَا
 وَكَانَ بَدْمًا يَقْتُلُ الْفُرْسَانَا

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ از وقایع اقلیم سوم

لَوَيْتُهُ لِحَبْرَةٍ فِي قَحْطَانَا لِفَادِيَةِ بَحْرٍ مِّنَ الْأَقْرَانَا
أَشْرَقُوا وَغَلَا وَاجْتَانَا

و در اول حمل او را بخت از بس او مردی دیگر از شکر شام بیرون شد که او را ریاح بن عبید می گفتند و هم او را طلب کرد این شعر گفت
إِنَّ ذَعِيمَ مَالِكٍ بِحَبْرٍ يَدِي عَرَابِيْنَ جَمِيعَ الْقَلْبِ عَيْلَ الْبَدَاغِيْنَ سَبَّ الْقَلْبِ

هم شعر بر روی تباخت و او را از اسب در انداخت و این را جزوه مذکوره کرد
وَوَيْدٌ لَا يَخْرُجُ مِنْ جِلْدِي جِلْدِي شَخِصٍ جَامِعِ الْفَوَادِ بِحَيْبٍ فِي الرَّوْعِ دَعَا النَّبَا يَشُدُّ بِالسَّهْوِ عَلَى الْأَعْيَابِ

و از بس او مردی که او را بر اسبم بن الوضاح میامیدند و شجاعتی بجا داشت از شکر شام بیرون شد و او را شکر شکر خواند و این شعر گفت
هَلْ لَكَ يَا أَشْرَقِيَّ فِي رِيَابِي بَرَاذِي ذِي عَيْزِي مَقَاوِمَ لِقَبْرِي فِي لَوَائِي

او را شکر شکر خواند که مردی بکنام آرزوی جنک او کند چون برق غلظت در شش روی او حاضر گشت این شعر بخواند
فَمَنْ مَقْتًا أَطْلَبُهُ شَهِيدًا مَعْنَى حُسَامٍ يَقْضِيهِمْ أَلْمَدِيدُ يَمْزُكُ مَا مَاتَ الْوَدَّ حَبِيدًا

و با تیغ آبدخوش سبک رحمت از بس او زل بن عتیک الحزامی که در شمار شجعان شام و فرسان سپاه سمرقند صاحب لوا بود
ار شکر شکر میوی بر اندامش نشین خندک و خمر گشت بی توانی سبزه و بسبک آمد و شکر شکر او را

بِأَصَابِجِ السَّهْوِ الْمُخْضَبِ الْمَرْزَبِ وَصَاحِبِ الْجَوْشَنِ ذَاكَ الذَّهَبِ هَلْ لَكَ فِي طَعْنِ غَلَا هِمْ عَيْرِي بِ

بِحَمَلِ رُغْمًا مِنْتَقِيمِ الْعَلَبِ لَيْسَ بِمَهَابٍ وَلَا مَغَلَبِ

او را با تیغ بزد از زل بر زمین آمد و او را شکر شکر تیغ بکشید و این شعر گفت
لَا بَدَّ مِنْ قَتْلِ أَوْ مِنْ قَتْلِكَ قَتَلْتُ مِنْكُمْ خَنَةَ مِنْ قَبْلِكَ وَكَلِمَتُمْ كَانُوا أَحْمَاءَ وَمَشَلِكَا

و هر دو تن بیارند با هم در آنجا شکر شکر او را مجال گذاشت سرش با تیغ برانید و بصف خویش باز آمد از وقت از شکر میوی مردی را
و بنا کرد شجاعت و شجاعت شجاعت بود او را اصلاح میامیدند و پیش لاق نام داشت چپش روی صفحه بود و جوانی بود و مبارز طلبید

هم از میوی شکر شکر نگار و میدان تاخت اگر چند طبع مردی رزم آزمای بود اما دیدار شکر شکر روی کرده افشا و دو دست که جان
از دست او بسلامت بزدل گن شرم داشت باز پس شود و عارض بریت بر خویش حمل کند تا چار حمل کرد و این شعر بخواند

أَقْدِمُ بِاللَّيْلِ لَا لِقَالِي عَلَى صَمَلٍ ظَاهِرِ النَّهْلِ

كَأَنَّكُمْ مَسْرًا مَخْظَلِي إِنْ سَمِعْتُمْ مَخْفًا أَنْ تَقْبَلِي بِمَنْشِي إِلَيْهِ بِجَسَامٍ مُفْعِلِي

وَأِنْ دَعَا الْغَيْرُ لَمْ يُعْقُولِي بِمَنْشِي الْآخِرِ بَعْدَ الْأَوَّلِي

مَشَادُ وَهَذَا غَيْرَ مَا مَسْجَلِي مَا كَشْتُمْ كَمَا دَلِكُ وَطَبْعُ شِرْوَانِي وَبِحَاكِهِ مِنْ جَانِبِ سَمْرِكِيَّتِي مِنْ رَجُوزَةِ نَجْوِي
بَلَيْتُ بِالْأَشْرَقِ ذَاكَ الْكَذَّابِ بِفَارِسٍ فِي خَلْفِي مُدْتَجِجِ

و این شعر را در کتاب
تواریخ از وقایع اقلیم سوم
جلد سیم از کتاب ویم ناسخ
تواریخ از وقایع اقلیم سوم
جلد سیم از کتاب ویم ناسخ
تواریخ از وقایع اقلیم سوم

کاتب

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

كَالْبَيْتِ لَيْتَ الْغَابَةِ الْمُهَيَّبِ إِذَا دَعَا الْفِرْنَ لَمْ يَسُوحِجْ
 وبرا و حمله کران افکنند و زمانی دیر بر نیاید که بغیش در کذ رایند و از پس او محمد بن مسلمة الجعفی که شجاعی رزم زن بود و از اهل عراق
 بسیار کس کشته بود میدان نمانت و این شعر با رجوزه قرائت کرد
 يَا سَائِلِي الْكُوفَةَ بِأَهْلِ الْبَيْتِ يَا فَائِلِي عَثْمَانَ ذَاكَ الْوَقْتِ
 وَذَتْ صَدْرِي قَتْلَهُ طَوْلَ الْحَرْبِ أَحْسَى نِكْمٌ وَلَا أَرَى أَبَا حَسَنِ

اگر اشتر بدین رجوزه او را پاسخ داد

لَا يُبْعِدُ اللَّهُ سِوَى عَثْمَانَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ بِكُمْ هَوَا نَا

وَلَا يُبَلِّغُنَا عَنْكُمْ إِلَّا خِرَانَا مَخَالِفٌ فَذَخَالَفَ الرَّحْمَانَا نَصْرَتُهُ عَابِدَاتُ طَانَا

و او را نیز دستخوش شمشیر ساخت و باز صف شد در خبرت که خواهر علی بن منصور الکندی که جمله نام داشت چون شنید
 که برادرش بدست اشتر کشته شده شد این اشعار را در مرثیه برادرش در کرد و از عاقبت حزن و اندوه جان بداد

الْأَقَابِكِ أَخَائِفَةً فَذَدَّ وَاللَّهِ أَيْكُنَا لِقَيْلِ الْمَاجِدِ الْقَطَامِ لَا جِدَلَهُ فِينَا

أَنَا نَا الْيَوْمَ مَقْتَلُهُ فَذَدَّ حَزَنٌ تَوَّابِنَا كَبَيْتِ مَا جِدَّ الْجَدَّ بَيْنَ بَيْتِنَا مِنْ آعَادِنَا

وَيَمِينٌ فَادَّجِبْتُهُمْ عَلَيْنَا وَالْمَصَلِينَا سَفَانَا اللَّهُ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ نَدَا أَبَادُونَا

لَمَّا بَخَّشُونَ دَقِيمٌ وَلَمْ يَرْعُوا لَهُ دِينَا

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که خواهر علی کشته شده است از اندوه قتل برود و فرموده است
 أَمَا لَقَمٌ فَذَا حَتْرًا بَيْنَا يَضَعُ قُرْهُنَ حَرَا بَا مِنْ قَبْلِ ابْنِ أَكْلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّهُمَّ حَمَلُهُ أَنَا مَهْمَا وَذَلَمٌ

وَإِنَّمَا لَمَعَ أَفْعَالِهِمْ فَرَمُوا زَنَا صَبْرًا وَسَكُونًا نَكْتًا وَبِنِعْمَتِ زَمَانِ خَيْرِ زَمَانٍ بِهِ زَادُوا زَادُوا رَاهِ مَعِينًا عَارِضُونَ
 که شنید آلهی حرم و حیره ایشان را بر معویه حمل سیرامی اکنون سخن باز ایم چون مردم شام آرا از اصحاب علی بازگشت بروی زابل عراق این شعر گفت

الْأَبْعَثُونَ اللَّهُ أَنْ يَمْنَعُونَنَا الْفُرَاتُ وَقَدْ بَرُوْنَا الْقُرْبَانَ الْغَالِبِ

وَقَدْ وَعَدُونَا الْأَمْوِينَ فَلَمْ يَجِدْ لَهُمْ أَحْرًا إِلَّا فِرَاعَ الْكَاثِبِ

إِذَا حَقَّقْتَ رَابَاتَنَا حَمَلْنَا دَحَانِظُنَّ الْأَوْحَاءَ وَالْمُحْتَطَابِ

فَقَطَعِي إِلَهُ النَّاسِ عَهْدًا فَجِدِي لِيَصْفِرَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى تَضَارِبُ

این خبر در مردم شام پراکند و گشت که امیرالمؤمنین علی فرموده است که چون شام را بخشایم سپاه احمران که گندم و زردیه با بدل گندم و هر یک
 پانصد تیار بهور ساقم مردم در پاسخ انجده شین سادوی فرمودند تا مذاد در دوا و اهل عراق را مخاطب داشت و این رجوزه بخواند
 لَا يَخْشَى إِلَّا جَنْدَلُ الْأَحْوَيْنِ وَالْيَخْشَى قَدْ بَجَّيْتُمْ لَكُمْ بَيْنَ بَعْزَتِكِ مِنْ كُوفِي الْفَيْسَرَيْنِ

این هنگام دیگر باره اشعث بن قیس عمرو بن العاص را خطاب کرد که یا عمرو ای بر تو چنان نندار یکی که در میان ما و شریعت فرات عاجز و عاجل توان
 شد و تو از کتب صافی بهره خواهی برد و ما نظاره خویشیم بود ما دست بر تو بگیرد همانا از عقل بگانه شدی که چنین آرزو کردی عمر و گفت کار بجای
 نیست هم امروز مرد از مرد باید می بود کشف می نمک و در سر که صبر و ثبات کراست گویند چون واقعه صفین سپری شد که روز عمر و اشعث
 دیدار کرد و گفت یا اشعث من ای تروم که بر از اشک علی باز گیرد و مر مشهور بود که اینکار بر مراد نشود این سخنما که با تومی کفتم و ترا تهدید کردم

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ از وقایع قالیسم

۲۳۰ خدیجی بود از کرب خدیجه با محمد و لیلان شکر سرب یک آبک جنگ که زبغیان بن حمزه ای شمشیر بر سپاه شام زد و این ابو جوزه مذکره بود

مَا لَكَ يَا ظَلْبَانُ مِنْ بَنَاءِ
لَا وَاللَّهِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ
يَا لَسْفِ عِنْدَ حَمِيسِ الْوَتَاءِ
حَتَّى يُجِيبُوكَ إِلَى التَّوَاءِ

دستی چند از مومن شمشیر ساخت آنگاه جدا شد بن خوف حرکه مردی جنگ آور بود پس بر تخت و این شعر گفت

خَلَوْا النَّاعِينَ الْفَرَاتِ الْجَارِ
لِكُلِّ قَوْمٍ مُسْتَهْبِئِ شَارِ
أَوْ أَتَيْتُمَا الْجَحْفَلَ الْجَرَادِ
مُطَاعِينَ بِرُوحِ كَرَادِ

صَرَابِهَا مَا بَدَى مِعْوَادِ

و تیغ کشید و آغاز مخالفت کرد از مومت از لشکر معاویه و علی پسر ابی طالب و نجاشی را بمخالفت طلب داشت و این شعر گفت

أَبْرَدًا لِي ذَا الْكَبِشِ يَا نَجَاشِي
وَأَبُو خِرَاشِ
وَأَبُو سِ الْعَجَّاءِ بِلِنَجَاشِ
فَسَائِلُوا مَا عَنِ أَبِي خِرَاشِ
تُخْفِرُ بِأَيِّ مَنِ أَحْرَاشِ

نجاشی بی توانی بروی درآمد و از جوزه او را بدین شعر پاسخ گفت
أَرُوذُ قَلِيلًا فَأَنَا الْجَاشِي
أَخْرُوبُ فِي وَبَاطِ الْجَاشِي
أَنْصُرُ خَيْرَ ذَا كَيْبِ وَمَاشِي
مِنْ خَيْرِ خَلْقِي أَفَوْقِ نَشَاشِي
بَيْتِ قُرَيْشٍ لَا مِنْ أَحْوَاشِي
هَقْلُ كَبِشِ الْقَوْمِ بِالْجِرَاشِي
كَفَّ لَهُ بِخَطْفِ بِلِنَهَاشِي
مِنْ سِدِّ خَفَانٍ وَلَيْتَ شَاشِي

و این بخت داسب تراخت با اول علم شمشیر را بداخت ابو الاغور السلی چون این بدید بسب بر جهاند و این شعر گفت

أَنَا أَبُو الْأَعْوَرِ وَأَنْجِي عَمْرُو
لَيْسَ يَمِثُّ بِي بِأَنْجِي هَمْرُو
أَجِي ذِمَارِي وَالْحَمَامِي حُرُو
جَوِي عَلَى الْغَنَابَاتِ فَاسْتَمْرُو

استر نغمی نیز حلا نغمه را بدین از جوزه تراخت کرد

لَسْتُ وَإِنْ بَكَرَهُ ذَا الْجَلَاطِ
لَيْسَ أَحْوَأُ مَكْرَبِ بِيذِي الْخِلَاطِ
فَكِنْ عَمْرُوسُ عَنْهُ مَسْتَأْطِ
هَذَا عَلَى جَانِبِي الْأَسْبَاطِ
وَأَخْلَفَ التَّجِيمَ بِالْأَفْرَاطِ
بِوَرَصَتِي وَسِعَا الْبِلَاطِ
مَنْحَلُ الْجَنِيمِ مِنَ الرِّبَاطِ
تَهْتَكُمُ حَكْمُ أَمْحِي لَا الْغُيَاطِ

کتاب مصنفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱۲۱

شربیل بن السمطیر تکاور بر مجاهد و این شمشیر بخواند
 أَنَا شَرْحِبِيلُ أَنَا ابْنُ الْيَمُوطِ مَبِينُ الْفِعْلِ بِهَذَا الشَّطْرِ
 بِالْقَطَنِ مَتَحًا بِفَنَاءِ الْخَطِّ أَطْلُبُ ثَأْرَاتِ قَبِيلِ الْفَيْحِطِ
 جَمَعْتُ قَوْمِي بِاشْتِرَاطِ الْكَطْرِ عَلَى ابْنِ هِنْدٍ وَأَنَا الْمُؤَطَّلِ
 حَتَّى أَنَاخُوا بِالْحَمَائِي الْخَطِّ حَنْدًا تَمَانٍ لَيْسَ هُمْ يَخْلَطِ

اشعث بن قیس در پاسخ گفت

إِنِّي أَنَا الْأَشْعَثُ وَأَبْنُ قَبِي فَارِسُ هَجَاءِ قَبِيلِ دَوَسِ
 لَسْتُ بِشَكَارٍ وَلَا تَمْلُوسِ كِنْدَةُ رُبْحَى وَ عَلَى قَوْمِي

هم حویش زد و ظلم از شکر معویه این بیت فرخواند

هَاتِيهَا الْفَارِسُ لَدُنَّ لَا تَرَعِ أَنَا أَبُو مَرْيَمٍ وَ هَذَا ذُو كَلْعِ
 مَسْوَدٌ بِالطَّامِ مَا شَاءَ صَنَعِ أَيْلُجُ عَنِّي أَشْرًا أَنَا الْقَتَمِ
 وَالْأَشْعَثُ الْقَبِي إِذَا لَمَّاءَ مَنَعِ قَدْ كَثُرَ الْغَدْرُ لَدَيْكُمْ لَوْ نَفَعِ

اورا اشعث بیکونه بواب گفت

أَيْلُجُ عَنِّي حَوْشِبًا وَ ذَا كَلْعِ وَ شَرْحِبِيلُ ذَاكَ أَهْلَكَ الْقَطَمِ
 قَوْمُ جَفَاءٍ لَأَحْيَا وَلَا وَرَعِ بِمَقُودِهِمْ ذَاكَ الشَّقِيقُ الْمُبْدَعِ
 إِنِّي إِذَا الْفِرْنَ لِقَرْنٍ مَخْتَضِعِ وَأَبْرُقُومًا فِي عَجَاجٍ قَدْ سَلَعِ

آخی در عاریت مینهم و امنیع

هم اشتر نخعی در پاسخ او میگوید

بِأَحْوَشِبِ الْجَلْفِ وَ بِأَشْرَجِ الْكَلْعِ أَنْتُمْ أَرَادَ أَشْرًا لِقَتَمِ
 هَا أَنَا ذَا وَ قَدْ هَوَّلَكَ الْفَرَعِ فِي حَوْمَةٍ وَ سَطَقُوا قَدْ شَرَعِ
 ثُمَّ مَلَأَ فِي بَطْلًا غَيْرَ جَزَعِ سَائِلِ مَنَاطِلِمَةَ وَ أَحْصَابِ الْبِدَعِ
 وَ سَلَّ سُلَّارَ ابْنِ الْبَعْرِ الضُّطْعِ كَيْفَ وَ أَوْلُوقِ الْهَبُوثِ فِي النَّعِ
 فَلَقَى أَمْرَهُ كَذَلِكَ مَا فِيهِ خَلَعِ وَ خَالِفِ الْحَقَّ بَيْنَ وَ ابْتَدِعِ

درین کبر و دار که سران سپاه خبر میخوانند و سب مینماهند و هم آورد طلب میکردند اشتر نخعی ابوالاعور را بسیار زت طلبید ابوالاعور نیز اجابت کرده بروی درآمد اشتر گفت ابوالاعور ترا چند کت بمقاتلت خویش دعوت کردم و اجابت نفرمودی و اگر نه ترا از آنجا که شترتی معایبت کردم ابوالاعور گفت تا آن ای شتر ترا مقاتلت خویش هم میدی حال آنکه اشجعان قبایل و فرسان عرب و اوان بد مکن شده اند و ابوالاعور خودی از سواران عادی بر سر داشت و در می مذنب در برابر سنان ساک السلاج آغاز جنگ کرد و در زمین کرده لختی بر کنار شدند و با هم در او محیشند هم در ساعت اشتر تیغ براندختند از پیش روی پاره از خود آید با زکوه و زخم تیغ کوه ابوالاعور را بجاخت نمود و خون بر کت ابوالاعور را نیز زوی در کت و از پیش جنگ بر کت و در صف خویش شد و اما بنوقت از سر

رجوع

جلد سیم از کتاب دینیم تاریخ التواریخ از قالیچ افانیم

خطبه
استخری
محرر

خطبه استخری در روز شنبه بیستم ماه رجب سنه ۴۰۰ هجری قمری در مسجد کوفه

سپاه و سرداران شکر بیفت گنج است و بیخ شکر است با بود گشت و مردم شام را از کینه بیگانه داشتن و بنده ساجدین را تسبیح
 پنجام شد که بگروه رزم آغازند و با بنوه در جبهه نبرد استخری بگفت داد که ای مردم صفبار است کینه و پای صبر و سکون استوارید
 و این خطبه بتقریب سپاه و تحریف لشکر قرابت کرد اما بعد فقد کان سابقا فی علم الله ایضا عافی فیده البقیة من
 الأرض لاجال اقربت و امور تصرفت و اما لی تصور من یستو سید الا و صیبا و یوزن ابن عم خیر الانبیاء
 و ایما منا المؤمن یصور الله من السماء و سب من سب الله و ربیبهم ابن اکلوا الا کاد یوقضهم
 الی النار و الشقاء و تمن ترجو الثواب و هم ینظرون الی عذاب فاذا حیی الوطنی و جبین الرئیس و
 ثار القنایم و طلال العناب و الملام و اللقت حلقنا البطان و یقتد المران و عالب الجبل بالابطال
 و یلعب الثور الجال فلا سمع الا غم القرمان و هاهم الشیمان کان الله و لیا و علی امامنا و الخیر لیا امامنا انما الناس
 غصوا الابصار و عضا علی التولیا و الاضراب فایضا الشد لیزون الی من استقیوا القوم بهامکم و خذوا قوام سبوقکم بائنا انکم و
 اطعوا الشریفة لا تسرفا فانه مقبل قد شدید قوم و یوزن بدینهم و دما و ایوا لعم حینین علی عدوهم قد و صوا علی الموت
 انفسهم کلا نسبو انبار و الخوف فی الاخر و یلوا و اعلوا ان القرمان الی الحف سینه و فی الخوفی و الذقة الی قوم الغیبه و الخوف
 حمده و انما افضل من الذم امامنا الله و انما کمه علی طاعین و اقلع مواجید و تصور اولیایه و قهر عدویر انما سبیر معین

نادر و داد که ایروان در علم سابق خداوند کشف بود فراموش شدن دین زمین از برای آجالی که نزدیک میشود و اموری که دیگر کون میگرد
 و از زمانی که سقطع می افتد همانا ساین و نیست مایه و صیبا و سپهرم شرف انبیاست امام ما نیز و مندر حضرت یزدان و شمیری ایشمه با
 خدمت است در سب انجیامت پس نه بگردد و است ایضا از بسوی دوزخ میریزد بجزه با صواب و نصیب ایشان بحسابت پس کای گشته
 حرب فروخته کرد و عمار جنک بر خیزد و ابطال اسب بچولان آرزو با آجال است و کریان کرد و در باکت با هوای مروان و دار و کیر کرد
 در جم افتد در چنین وقت خداوند ولی ما و علی امام ما و نصرت علم است آن ایروم شهما و خویا بنید از دیدار دشمنان و ملعان سیف و ان
 بولنک نشود و دندان بر دندان فشار دهد که سر با از خم تیغ تا بدار کند و شیر با رکتید و اعدا بر فرق و اگر بر پهلوی چب بزید که اسب
 و خضای سینه که مغز و قلب است بقتل نزدیک است و چنان بر دشمنان خشم گریه و زرم دهید که خونخوایان خون بر دران جویند و جلدی کنند
 دشمن بیما سبقت بخرد و دران سرای خود بنامید و بدینکه هزار جهادند و موم عماران با قیامت مذکور است صبر و شجاعت محمود و شکوهر
 و بر عاقل اند که هیچ سیکور از قبح است خدا و ذرا اعانت کنما با بر طاعت او رویم و رضای او جویم و دوستانش را نصرت کنیم و دشمنان
 مقهور داریم اشتر چون خطبه پای بر در زرم را قصیم غم داد و او مانند شیر خضبان بخوشید و تیغی چون ناب ننگ بر کشید و لشکر از ان کرد
 تا بگروه و از جای جنیش کرد و داد از ان سوی سپاه شام چون پلنگ خون آشام پذیره جنگ شد و پیر از کرد و اکرین شد و زمین از خون کین
 سان نیز چون شعله از اندر شتاب و خوار شد و حدود دشمن چون دندان شیریدار گشت نفره مرو و صهیبل اسب پرده گوش همی بر پیش
 تا و ک و سورت بلا رک کفن پوشش همی برید شد و اشفت چون دو شیر شتره و دو از دای کرد از چپ است همی تا خنده و مرد و کین خاک
 انداخته بوالاعور سبلی کار سخت افشاد و هر د عاص حیا را ماند و در زمان کس معویه خستاد که یک نیمه لشکر عرضه بلاک و مار گشت اجاز
 فرمای تا از شرعیه بگری شویم چه سپاه عراق در کنار آب با تیغهای چون آتش تشنه بخوابند و معویه پیام کرد که اگر صلح بداند جان
 کیند زمین اسد که کی از سرداران بزرگ بود و در میان شیعیان عثمان کائناتی بلند داشت با عود و ناصر گفت با با عباد الله و ظل الله
 با خدای دست از جنگ کشیم تا انجیامت را نشه تخمیم چنانکه عثمان را نشه کشید لاجرم آتش حرب فروخته بود و لشکر از در هم و نیمه اینو

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

هشتم و شصت مغز را بر کوفت و سر را بر بند کرد و پیاورد که زانهاست رند که حمل در دوید بیست و دو موان جلهای کران متواتر کردند و بسیار کس
 بکشند چندانکه نیروی دنگ از کمر شام برفت پس شبت با جنگ داده هزیمت شدند و از شریعه فرات برانگند گشته و لشکر امیرالمؤمنین
 شریعه بر کشند و بخارین از لشکرگاه خویش کوچ داده در کنار شریعه لشکرگاه کردند و سپاه معویه دور از شریعه ساکن شدند و بی آب ماند
 و در خبر است که محمد بن مخنف با اتفاق پدرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و هفده سال روزگار داشت چون جنگ شریعه پیش آمد
 مخنف گفت ای پسر تو جوانی نوزده روز در دست و زکار ترا من کرده است و حدیث کرد آن و چو تابت زم از نایب از برون کرده خویش را
 در مملکت سفلیک و از میدان کبر و در کنار باش چون آتش حرب فرو خشکست و مخنف چهارم و آن جنگ هم اینک شد غیرت جوانی از عجم
 جلی محمد را محرک آید شمشیر کشید و میدان جنگ شانت و لمعی فتان زانگاه غلامی از اهل عراق گریست که شاک خویش را آب کرده جوانست
 باز لشکرگاه شود مردی از ابطال شام بروی تباخت و از زخمی بزد و میدانست محمد چون این بدید بر شامی حمله کرد و تیغ بر اندود و اکنون سزا
 چند تن از مردم شام جلدی کردند و او را از جنگ محمد برانیدند و از انسوی خداوند غلام نیز رسید و غلام خویش را بر گرفت و رفت و انوقت
 غلامی جنگ فرودشت و محمد بن مخنف آن شک آبر حاصل داده باز جای شتافت مخنف گفت ای پسر این شک از کجا آوردی گفت
 بخندم بفرمود تا دم را بدان آب تعافیت کرد و قضا روز دیگر خداوند غلام را بر زمین مخنف عوارض و محمد را گریست که در کف از مخنف نشسته پسر این
 جوان گریست مخنف گفت فرزند من چراست گفت با اتفاق ابطال سپاه شجاعی چون این پسر کمر زده اند و بی غلام طراچک است کمر شام این جوان
 برانید مخنف از رو غضب بجانب محمد شتر را گریست و او را کوبید و داد که از آن پس از اجازت در آینه مبارزت نهند و دیگر از خصم تعافیت نداد

۲۶
 رسول
 و نشان معویه
 نزد علی برای
 آب

رسول فرستادن معویه بنزدیک علی علیه السلام در طلب آب در سال بیستم هجری
 چون لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام شمشیر شریعه فرات فرود کردند و مردم شام را از اعتراف آب منع دادند عمرو بن معاذ در معویه بنزد
 و گفت ایمن کف دست باز در تار با هر دو لشکر آب بخورد سخن برانجیزی بخردی و ساحت خویش آلوده عاری ماسنی که آقا قیامت نبرد نشود
 اکنون که علی بر طاب آب ندر یکی کلمات شامت این معویه را تا نوشن فرماد و سخنی داشت گفت عمرو از خشم در این اشعار را کرد

أَسْرَنَكَ أَمْراً فَحَقَّقْتَهُ
 وَخَالَفَنِي ابْنُ أَبِي سَرْحَةَ
 فَأَغْضَبْتَ فِي الرَّأْيِ إِجْمَاعَةً
 وَلَمْ تَرَفِي الْحَرْبَ كَالْفَسْحَةِ
 فَكَلَفْتَ دَابَّاتِ الْبِعْزَابِ
 أَلَمْ يَنْجِلْهُمَا بِجَمْعِنَا نَطْحَةً
 أَظُنُّ لَهَا الْهَوْمَ مَا بَعْدَهَا
 وَمِنْجَادُ مَا بَيْنَنَا صَنْجَعَةً
 فَإِنْ يَنْظُرُونَ غَدًا مِثْلَهَا
 تَكُنْ كَالزُّبَيْرِيِّ أَوْ قَلْبَعَةَ
 وَإِنْ آخَرُهَا لِمَا بَعْدَهَا
 فَتَذُقُوا الْحَبْطَ وَالنَّقْضَ
 وَقَدْ شَرِبَ الْقَوْمُ مَاءَ الْفَرَاتِ
 وَقَلْدَكَ الْإِشْتِرَاءَ النَّعْمَةَ

معویه گفت ای عمر بن خطاب بصری کردی که این سخن بگردد که آب میکنی چه می بینی علی را آب بدهد و عمر گفت تو بر چه عقیدتی معویه گفت من
 چنان دانم که علی را نسج آید آب باز بخورد و بعد از روزگار برانگیزد رفت تا جانین فحجاب سل و میال نخست روز نسیم معویه دوزخ
 از شستن نشان سپاه را لشکرگاه امیرالمؤمنین رسول فرستاد و خطاب آب سخن کند امیرالمؤمنین فرود تا بیرون خمیر کنی و نصب کردند
 روی رسول خدی را بر دوش نهند و از خمیر بیرون شد و بر زبر کرسی جای کرده و دست ماگان معویه را طلب داشت ایشان حاضر شدند و حوشب درویم
 ابتداء سخن کرد فقال ملكك فانح و جند علينا بالماء واعف عما سلف من معناه اکنون که بفرود غلبه آب را باستند

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ از وقایع قاسم

۲۲۲

نیکوئی کن و از آنچه رفت سعید را سفودار آید باز کثیر نوقت مردی از مردم شام که او را معانی بن زید العلی گفتند بر خاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین
 و امام المسلمین و ابن محمد بن ابی طالب عالمین بهمانا سعید بدست او بزخون عثمان این مبارزت و مبارزت کند سو کند با خدی که ازین کرد و از هر
 بخود جز با دشاهی نخواهد خداوند نگاه است که اگر چه من از مردم شام لکن دوست دارم و هرگز نیز یک سعید باز نمودم و از خدمت تو در سینه
 بخیرم و اول کن باشم که در راه تو قتال هم و در راه تو جان او از شهادت شام و طارست خدمت اختیار کرد پس روایت خوارزمی در کتاب
 مناقب فرموده امیرالمؤمنین این جمله قرائت فرمود قال معاشر الناس انا اخو رسول الله صلى الله عليه وآله
 و وصيته و وارث عليه و حبي و يوصيه و اخي و من بيني و ذريتي يا بنينا بعد ما
 خطبها عده فلما برز وجهه و اتمار و وجهها با امر و به تعالى قوهب الله لي و منها ذرية
 طيبة فمن اعطى مثل ما اعطيت انا الذي عني سيد الشهداء و اخي بطور مع اللذان كما حيث بشا بجناب
 مكالهين بالذو و الباقون انا صاحب الدعوات انا صاحب التفان انا صاحب الايمان انا قري من حديد انا ابد جدي انا امير الكواكب

والمؤمنين و كذا المؤمن و سيد الوصيين و امير المؤمنين و جعل الله اليقين و الكف المصين فرمود ای گروه مروان منم
 برادر رسول خدا منم و حتی رسول خدا منم و ایش علم رسول خدا که مخصوص من است بر اوصیایت و وصیت خود و بر کبریا از همگان و در حق
 قاطع را با من ترویج است پس آنکه اشرف قریش است ما شدند و ما باست بفرمود و این تشریف حکم ظهور مراد و از روی فرزندان
 و ظاهر آوردیم پس حکم من و مکانست من نیست آنچه مراد و آنچه پس اندازد منم آنکه منم من جزو سید الشهداء برادرم جعفر طیار است که با دین
 مرتضی بجای هر چه که خواهد در جنات طیار نماید منم صاحب عوات و داعی حسنات منم صاحب نجات و نعم سنیات منم صاحب ایات
 و علامات غیره منم قرنی از صدیکه منم هیچ محارب من کار گرفت منم که جاودانه از ام و هیچگاه نیست ما بود منم پرستار ارازل
 ایام منم کشنده جباران و پناه پر پیروزان و سید الوصیین و امیر المؤمنین منم از جانب خداوند جلی مبرم که احتضام خبر منم توان هست و علی حکم
 که خبر منم پناه توان یافت و علاقت منم که هرگز قطع و فطم ننپذیرد خدی بر ایچک شهنوا و داناست چون این خطبه را پای برد و ستادگان
 سعید را فرمود باز شود و سعید را بگوید چاکس در میان شما و آب حائز نیست میروید بی داعی مانعی آب بر میگردد و رفع حاجت میکند و فرمود
 تا منادی کرد که چاکس را زحمت در ساینده که میخورد آب بر میگردد پس خادمان سپاه از و سوی همی آمدند و آب بر گرفتند
 و کس را کس زحمتی در نیانی نبودند و ز بر اینم سوال سپری شد

سافرت قایان قرآن بین الصغین باسکشاف موجب مقاتلت بنین

کشف باد که خداوند اخبار از او تکلیف فرمود حق با باطل استخیر داشت و این تخلیف را محک فرمود و با بلاقات آن مرز از امر و نقد از ز
 و حال منم مغشوش با دید پس آنان که حکم استعدادات موجوده و قضای اختیار است و لیه از لیه فاعل خبر و شرف جاعتی سلوی باطل را چاک
 نند و حق را چون آفتابی روشن طلعت استباه و الباس من آورد و کرد و کمی دیو نفس استغور و در غم و ابا طیس مغرورند و در حرم جن و ظلمت ضلالت
 بموجب مانند اگر ناز تکلیف کفشی در حتمی بر کس نیاید و سعید را بر شرفی و شرفی بود از نجاست که علی علیه السلام که معشده وجود انجاست
 نورانی است یا سعید که همایه عدم و ظلمت میولانی است قرن و مقارن می افتد و مردم در حق ایشان بسته امر اس الباس و خسته اشرا
 اشتباه میسکردن چنانکه سی هزار تن از قاریان قرآن از لشکر گاه علی و سعید بگری شدند و بدگاه خمیاب را و اخشد و دوع و جوشن بودند
 و عدد و سیف بستانان بزد و دنگاه سخن بر این نهادند که چند تن از جبار و اخبار ایشان بین الصغین آمدن کیند و موجب این شایع
 و مبارزت بر این مسلمین کثوف از زو بد انوی که بر حق دانند پوسته کرد پس عبیده سلمانی و طلحه بن قیس النخعی و عبید بن جریه و عامر

۳۰
 سافرت
 قرآن بین الصغین
 باسکشاف موجب
 مقاتلت بنین

۳۱
 سافرت
 قرآن بین الصغین
 باسکشاف موجب
 مقاتلت بنین

و بعد از آن

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۳۵

عبدالقیس بن خاسم و نخستین بزرگ معاویه آمدند و گفتند معاویه این چیست که دست کرده و مسلمانان را در پای صل افکنده گفت من خون خفیه مظلوم
 عثمان بن عفان را میجویم که دشمنان خون او را از که جوی گفت از علی گفتند که علی گفت خبر علی نخواست و اینها کشندگان او در نزد علی
 دارند و پناه نهند اوینداز معاویه با خدمت علی آمدند و گفتند معاویه که بعد عثمان را تو کشتی فرمود اللهم سخن بگنبد پس باز شدند و شنیده باز گفتند معاویه
 گفت او بدست خویش نخواست بلکه بفرموده او کشید و گریاره نیز علی شدند فرموده سوگند با خدای که من گشتم و نیز فرمودم که دست دیگر نیز فرمود
 آمدند و گفتند علی میگوید گشتم و نفرمودم معاویه گفت این سخن بصدق همیگوید کشندگان عثمان در روز او چکنند و ایشان پشتوان علی دست
 و بازوی اویند و انصار او اعضا از ایشان گنبدیم اکنون بسوی من کیسل سازد تا بخون عثمان خون ایشان بریزم و ازین جناب و چون
 بر دارم علی گفت ای جماعت که در عثمان را بیرون کتاب خدای نکران شدند و قرآن را بروی تاویل کردند و حکم تاویل او را کشید چون کار
 بدینگونه رود قصاص واجب نگیرد معاویه گفت که فرقی که این امر چنانست که علی گوید چنانی شورت با جاه خلافت در پوشد و زمام آمار
 بدست کرد و علی گفت محاصر و انصار بر من گرداندند و با ما است و امارت من رضادادند و بیعت کردند و انیت که من مثل معاویه که این با ما است
 طلب کنم و برگردن مردم بشام و بشق حصرای مسلمین بصله هم معاویه گفت جماعتی از محاصر و انصار روزی من حاضرند و بیعت من مرد داخل
 و تصدیق نکردند چون این خبر را امیرالمؤمنین آوردند فرمودند ای قاریان بکلمات معاویه مغرور نشوید و فریب او نخورید این کائنات دست
 در محاصر و انصار مخصوص غازیان بدست دیگران از صحابه و پیچس از غازیان بدست لایحه با من بیعت کرده و در لشکرگاه من است
 و اگر با جازت من بجای مانده همانا از نیکوین شک و شبهت بسی عقول فصد و قلوب معاویه را آلوده ساخت چنانکه ابو عمره بن عمرو بن مضمون
 همی گوید در ملازمت علی علیه السلام از مدینه بیرون شدم و در جناب جمل قتل ادم و از آنجا که بود و از کوفه بشام ملازم رکاب بودم تا آنجا
 آمدم که از کوفه راه ماصفین پیش نهادی وقت شاک من افتاد که با اینقوم که قرآن خوانند و مانند ما صوم و صلوة گذارند چه اشمه حکیم
 و مردم حکیم از قضا آن شبی از بار او جمعی غایب شدند و توانست کوچ داد من بدست او بر پستاری او باز نامدم و چون صبح روشن شد
 خداوند آن شک و شبهت از قلب من زایل کرد و دل من صفائی دهشت پس عجلت کردم و باشکرگاه پیوستم اکنون بر سخن آنیم چون شکرگاه
 شرعیه فرات را بگذرند و سه روز هر دو لشکر میمانی و دفاعی بیایب بودند اینوقت معاویه را خدیجه بنی جاحظ را به خوب تیری برداشت و بر آن
 نگاهت گنبد از زندگان خدای شبیه فغان دوستدار مردم عراق است و ایشان را آگهی میدهد که معاویه عزیمت درست کرده است که
 بند فرات را بگذرد و شمارا غرقه سیلاب فنا سازد خوشین او او پایند و بر ضد باشند و آن تیر را شاکا در لشکرگاه علی پرتاب کرد چون صبح
 شد آن تیر را مردی برگرفت آن خط بنخواند و دیگر کرد او با جماعتی بدست همی آمدند و از قصه گاه شدند هم در پایان بزرگ امیرالمؤمنین فرمود
 علی علیه السلام فرمود این خدمت معاویه کرده است و شمارا غلوطه داده است و هم این خط معاویه نوشته تا شمارا هم بدو از شرعیه بگذرد
 سازد گفته لا والله انیرد و دستدار بوده و ما را آگهی داده جانب حرم را بناید فرو گذاشت و ازین زمین بیاید دیگر جامی تحویل داد
 و از انبوی معاویه بفرمود تا دوست تن از مردم تناور بسیل و معول زین بر کشند و بر سر بند فرات آمدند و همی لغو زدند و با بسیل و معول بکشد
 او را تا یا جوی در لشکر علی علیه السلام افتاد لشکریان یکباره بهم برآمدند و سخت بر رسیدند و بنه و اخرواق در هم آوردند و حمل بر شتر استند
 چند که امیرالمؤمنین فرمود ای مردم شیعه که معاویه نشوید در هر حال هر بخیله معاویه این بند تو آمد گشت اگر همه خراج شام را بذل کنی این کار
 بیای زود مردم را سود مند می افتاد هر زمان بر اضطرار و اضطراب میفرودند و گفتند بیرون ایضا طاکار بنایست کرد اما از اینجا نمی
 ترک فرود و جویم شد تو اگر خواهی در اینجا میباش که ما توانیم بودین بکشد و راه برگردد امیرالمؤمنین با چار زدن االاجاعت روان این شعر بخواند

کج حله
 معاویه شکرگاه
 مجدده از نیر
 فرات

خط معاویه از نیر

وَلَا أُنِي لِحُفِّ عَصَبْتُ قَوْمِي
 وَإِلَى ذِكْرِ الْهَمَامَةِ أَوْ شَتَائِمِ
 وَلَكِنْ إِذَا أَرَمْتُ أَمْرًا
 مَنِيْتُ بِمُخْلِيفِ أَوْلَادِ الطَّنَائِمِ

جکسیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ از وقایع قاکیم

نیکوئی کن و از آنچه رفت سعید را سفودار آستانه بازگیر نوشت مردی از مردم شام که در اصفهان از زید العلی گشتند رخاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین
 و امام المسلمین ابن محمد رب العالمین بهمانا سعید بدست او ز خون عثمان این مبارزت و مناشرت کند سوگند با خدای که ازین کردار بر سر سلطنت
 بخورد و خیر او شاهی نخواهد شد و ندگاه است که اگر چه من از مردم شامم لکن دوستدار توام و هرگز نیز و یک سعید بازنشوم و از خدمت تو دست نیانم
 بخیرم و اول کس باشم که در راه تو قتل دهم و در راه تو جان دهم و از شهادت شامم و ملازمت خدمت اختیار کرد پس بروایت خوارزمی در کتاب
 مناقب فرموده امیرالمؤمنین ابن خلدون است فرمود قال معاشر الناس انا اخو رسول الله صلى الله عليه واله
 ووصيه و وارث عليه حصتي و حباي يوصيته و اخواني من بينهم و ذواتي بائنه و بعد ما
 خطبها عده فلما رز وجهه و اتمها و وجهها با امر و بده تعالى فوجه الله لي منها ذرة
 طيبة فمن اعطى مثل ما اعطيت انا الذي عني سيد الشهداء و اخي بطريق اللانك حيث يشاء يجنا حبه
 مكلهين و اللذ و الباقون انا صاحب اللذان انا صاحب الايمان النجيب انا من عبد انا ابد جدي انا امير الاكابر

والباقى انا امير المؤمنين و كلف اللذين سيد الوصيين و امير المؤمنين و جعل الله اليه الكف المحبين فرمود ای گروه مردمان منم
 را در رسول خدا منم و حتی رسول خدا منم و ارث علم رسول خدا که مخصوص او است مرا بصایت و وصیت خود و بر کردار از همان و در هر
 قاطره با من ترویج است پس آنکه اشرف قریش است ما شدند و اجابت فرمود این تشریف حکم ظهور مراد و از زوی فرزندان
 و ظاهر آوردیم پس بچکین اهل و مکانست من نیست آنچه مراد و بدیچکین اند و منم آنکه عم من جنوسه الشهدا بر آوردیم جعفر طیار است که با دوا
 مرتفع بجوهر بر جا که خواهد رخاست طیار نماید منم صاحب عوالت و داعی حسنات منم صاحب نعمت منم صاحب امانت
 و علامات غیره منم قرنی از حدیده که بر منم هیچ محاربت من کار گرفت منم که جاودانه از ام و بیچکاه نیست با بودنشوم منم پرستار ارازل و
 ایام منم کشند جباران و پناه بر بهترینان و سید الوصیین و امیرالمؤمنین منم از جانب خداوند جللی مبرم که احتیاط خبر منم توان جست و عقل حکم
 که خبر منم پناه توان یافت و علامه منم که هرگز قطع و قسم ننپذیرد خدای بر اینجه شهنوا و داناست چون این خطبه با پای بردن شاه کا
 سعید را فرمود باز شود و سعید را بگوید بچکین در میان شاه و آب حاضر نیست میرود بی و دفعی مانعی آب بریکه در دفع حاجت میکند زعفر
 نامادی که در کس بچکین را رحمت مرسانند تا هر که بخورد آب بریکه پس خادمان سپاه از دوسوی همی آمدند و آب برکشدند
 و کس را کس ز منم دنیا نی بودند و ز بر اینم سوال سپری شد

والمؤمنون و المؤمنات و المومنین و المومنات و اولادهم کلهم

سازت قاریان قرآن بین الضمین باسکشاف موجب مقاتلت بانین

کشوف با که خداوند اخبار از او تکلیف فرمود حق با باطل آشبه داشت و این تکلیف را محاکت فرمود با بلاقات آن سزا نماند و نقد از
 و خالص از مغشوش دید پس آنان که حکم استعدادت موهوبه و اقصای اختیار است بلیه از لیه فاعل خیر و شر و جماعتی پهلوی باطل را کس
 نند و حق را چون آفتابی روشن ظلمت اشتباه و العباس آورد و کوی و یونعسن استهوار و فرغ با باطل منموند و خیمه جل ظلمت ضلالت
 موجب مانند اگر از تکلیف کفشی در حتمی بر کس نیاید و سعید را بر حقش شرفی بود از نجاست که علی علیه السلام که شمشه وجود انقبا
 نورانی است با سعید که همایه عدم و ظلمت هیولانی است قرن و مقارن می شد و مردم در حق ایشان بسته امر اس العباس و خسته اشرا
 اشتباه میسر کرد و چنانچه سی هزار تن از قاریان قرآن از لشکرگاه علی و سعید بکوی شدند و جدا گانه خیمه بارافراختند و درع و جوشن شدند
 و عدد و سیف و سنگان بزد و دندنگاه سخن بر این نهادند که چند تن از اجار و اجنار ایشان بین الضمین آمدن کیرند و موجب این سخن
 و مبارزت این مسلمین کثوف از زود انسوی که برق دانند بیکوسته گردن پس عبیده سلمانی و طلحه بن قیس النخعی و عبد الله بن قومه و عامر

سازت قاریان قرآن بین الضمین

رسول صبح است

عبد العزیز

کتاب صفین از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۳۵

عبد القیس برخاستند نخستین بزرگ بود که گفت یا معاویه این چیست که دست کرده و مسلمانان را در پای صل افکنده گفت من خون غایبم
 عثمان بن عفان را میجویم که شنید خون او را از که جوی گفت از علی گفتند که علی گفت بفر صلی نخت و اینک کشندگان او در نزد علی
 دارند و پناه بسته او انداز معاویه با خدمت علی آمدند و گفتند معاویه گوید عثمان را زکشتی فرمود اللهم سخن کنیب کند پس باز شنید و شنید باز گفت معاویه
 گفت او بدست خویش نخت بلکه بفرموده او کشتید و گویا معاویه گفت ای بنی امیه که با خدا می کشتم و نیز فرمودم کرت دیگر نیز معاویه
 آمدند و گفتند علی میگوید ختم و فرمودم معاویه گفت این سخن بصدق همیکه کشندگان عثمان در نزد او بکنند و ایشان پشتوان علی است
 و بازوی دیند انصار و اعتقاد ایشان کند هم اکنون بسوی من کسب سازد تا بخون عثمان خون ایشان بریزم و ازین خاک و جوی
 بر دارم علی گفت این جماعت کردارشان را بیرون کتاب خدای نکران شدند و قرآن بر روی تابد که در نزد حکم تابد اول و را یک شد چون کاه
 بدینگونه رود و قصاص واجب نخذ معاویه گفت که فریتم که این امر چنانست که علی گوید چرا بی مشورت با جاه خلافت در پوشد و زمانه آثار
 بدست کرد علی گفت معاویه انصار بر من گرداند و با ما است و امارت من رعنا دادند و محبت کردند و انیت که من مثل معاویه کین را مشتار
 طلب کنم و برگردن مردم بنام و بشق عصای سلیمین بصلدم معاویه گفت جماعتی از مهاجر و انصار در نزد من حاضرند و بیچکیت من مرادخل
 و تصدیق کردند چون این خبر را امیرالمؤمنین آوردند فرمودان ای قاریان بکلمات معاویه مغرور نشوید و فریب او نخورید این بکانت و منتر
 در مهاجر و انصار مخصوص غازیان بدست نه دیگران از صحابه و صحابن غازیان بدست لا انک با من محبت کرده و در شکرگاه من است
 و اگر بنا بجا از من بجای آید همانا از نیکو نه شک و شبست بی عقول قصه و قلوب مجرب را آلوده ساخت چنانکه ابو عمره بن عمرو بن محضر
 همی گوید در ملازمت علی علیه السلام از مدینه بیرون شدم و در خاک جبل قال ادم و از آنجا بکوفه و از کوفه به شام ملازم رکاب بودم تا آنجا
 آمدم که از کوفه راه ماضین پیش نهادن وقت شکست من افتاد که با انقوم که قرآن خوانند و مانند صوم و صلوة که از نذر اشم شکریم
 و مردم بکشم از قصص آن شبی از بار او جعی عارض شد و توانست کوچ داد من بدست و نیز پرتاری او باز نامدم و چون صبح روشن شد
 خدو بدان شکست و شبست از قلب من زایل کرد و دل من صفائی داشت پس محبت کردم و با شکرگاه پیوستم اکنون بر سر سخن آنیم چون کرا
 شرعیه فرات را بگرفتند و سه روز هر دو لشکر پانفی و دافعی سیرب بودند این وقت معاویه را خدیجی بخاطر آمد چوبه تیری برداشت و بران
 نکاشت که بنده از زندگان خدای شایبه نفاق دوستدارم در عراق است و این را از آنکی میدهد که معاویه غریت درست کرده است که
 بند فرات را بگذرد و شمار غرقه سیلاب فنا سازد خویش را و ابا ایند و بر خد باشد و آن تیر را شایگاه در شکرگاه علی پرتاب کرد چون صبح
 شد آن تیر را مردی برگرفت آن خط بخواند و دیگر بر او ادجا عتیبت بدست همی آند و از قصه آگاه شدند هم در پایان بنو امیرالمؤمنین آوردند
 علی علیه السلام فرمود این خدمت معاویه کرده است و شمار اعلو طه داده است و هم این خط معاویه نوشته تا شمارا هم بدو از شرعیه برگند
 سازد گفتند لا و اقتدایم در دستند با بوده و ما را از آنکی آده جانب خرم را بناید فرو گذاشت و ازین زمین بیاید دیگر جای تحویل داد
 و از انسوی معاویه بفرمود تا او دست تن از مردم تناور سیل و معول زبیر گرفتند و بر سر بند فرات آمدند و همی لغز زدند و با سیل و معول بگرفتند
 آواز نایامی در لشکر علی علیه السلام افتاد و لیکر این یکبار هم بر آمدند و سخت بر رسیدند و بنه و اغزوق در هم آوردند و حملی مشرک باشند
 چند که امیرالمؤمنین فرمود ای مردم شیعه که معاویه نشوید و در معول هر شب خفید معاویه این بند توانست که اگر همه خراج شام را بزدل کند این کار
 پای زود مردم را نمودند می افتاد هر زمان بر اضطرار و اضطراب بفرزدند و گفتند بیرون احتیاط کار بنایست که در اینجا الحقی است
 ترک فرود حوسیم شد تو اگر خواهی در اینجا میباش که ما تو انیم بود این بگفتند و راه برگشت امیرالمؤمنین با چارز و بنال انجمت روان و این شعر بخواند

کج دلد
 معاویه شکر گاه را
 بخدمت معاویه
 فرات

معاویه فرمود این بند

وَلَوْ أَنِّي لَطَمْتُ عَصَبِي قَوْحِي إِلَى ذِكْرِ الْهَيْمَةِ أَوْ شَتَّامِي
 وَ لَكَيْفَ إِذَا تَرَمَّتْ أَعْوَابِي مِنْ خَلْفِ أَرْبَابِ الطُّغَمَاءِ

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ از وقایع اقالیم سبعه

باجله چون شریعه فرات از شکر عراق پرداخته گشت و شبانگاه تاریکی جهاز از گرفت معویه سپاه خویش را بفرمود تا بجای شکر عراق خیمه
 خراگه برافراخته و شکرگاه گردند و شریعه بگرفتند با بدان چون آفتاب سمرزکوه بر شیبه بر مردم عراق روشن گشت که سوره که معویه شنیدند
 ولی آب نازده اندام المومنین اشعث بن قیس را شترخنی احاطه ساخت و فرمودند من شما را همی که هم که فرغیده مگر معویه ننشود و شما چون
 شیخشان بنعمم سخن کردید و از نسوی بد نسوی شدید و با برهم نهادید و کوچ دادید اکنون چکنید که معویه آب شما باز دارد و شما را
 بگذارد اشعث عرض کرد یا امیر المومنین سخن درست کردی همانا از راه بشیدم و این کار بجاه ما ختمیم هم اکنون بر دست است که بوند
 کنیم آنچه کبستیم و جبر فرماییم آنچه شکستیم شترخنی نیز خجالت زده و شرمگین گله چنان بگفت و بهر دو تن از نزد امیر المومنین بیرون شدند
 و از ششم و خجالت پوست بر تن ایشان زدن گشت و موسی بر اندام پیکان شد پس اشعث بقوم خویش آمد و گفت ای جماعت کند یک
 مرا فضیحت کنید و داد بید که کاری سخت پیش آمد شترخنی بی هیچ راهی ترغیب همی کرد و گفت این عاز که از خدمت معویه
 ساخت تا آوده ساخت تا قیامت سزوه نشود با امر که در پوشید مردانه بگوشید باشد که نام است شد را بلند سازیم و صید از
 بخت را به بند آیم پس شکر با اینک جنک بدست و همدستان شدند و غلاف شمشیر را در هم شکستند اشعث چون دود
 غضبان و دود پاک پشان آبک سیدان کردند از نسوی معویه نیز دانسته بود که آتش این فتنه که بر آنجمله بر ایگان نمود و نخواهد داشت
 علمای جنک افراخته بود و شکر با صفت میدشت چون هر دو سپاه روی در روی شدند نخستین از لشکر شام صالح بن فیروز نکاح و بجو
 آورد و مبارز طلب کرد اشعث که ساخته اینجا بود فرسوی وی تاخت و حمله کران انداخت زانی با هم بگوشید و کرد کرد که بر آمدند اشعث
 فرصت بدست کرده سنان نیز برینده صالح گفت چنانکه از پیشش سر برد کرد و نفره بر کشید که امردان شام مبارز گیت تا بنوازم
 مالک بن لادهم که بشعاست و شجاعت مثنوی بنا داشت بی دندان اسب بر تخت با اشعث در آن وقت هم زمانی در برینا ملک اشعث
 نزد سرش را برینداز پس از زیاد بن عبید الکفانی بیرون تاخت و با شترخنی بگوشید هم از آن شربت بنوشید پس اشعث باکست داد که امردان
 از ما آمدند که هم آورد بگویند تا بیرون شود زایل بن عبید الحرامی با اینک گنگ نکاح در جهان چون راه نزدیک کرد اشعث را همان جنبش کرد
 نگذاشت و با نیزه بر او حمله کرد و نیزه فرو گذاشت زایل زخم نیزه خویش بگرداند و بگفت در آن اشعث شمشیر کشید و بر او تاخت باز خیمه از اسب
 و انداخت نفره سخت بر آورد که مبارز گیت این وقت مالک بن عبید الحمیری بر کمان و کرفت و میدان اشعث بدست اشعث بسیار
 خویش پوست شکر شام جوش بر آوردند و سنان سپاه بخور میشد و جنک عظیم گشت شمس بن السطی بن مصفوف شام آمد و مبارزه
 اشعث بن قیس اسب بر او تاخت نیزه زد و در اشعث را زانند و بدو نگر گیت که زنده است یا مرده صفت خویش باز گشت شمس را
 چون زخمی کاری نبود بر فاست و بجای خویش شد ابوالاعوانی در آنکوش کرد شمس گیت باکی نیست اشعث سینه خویش برین قاید
 قوم خویشم و او کفوی کریم بود در نیزه زد و در اشعث را زانند و بسوی من باز گشت تو اگر خویش از وی دلیر تر شاری و شجاع تر شانی ملافا
 خویش بجوی تا در شمای میدان دست بردم و ان بنی ابوالاعوانی زخم شد اسب زد و میدان اندام و سب بگفت اشعث را طلب کرد
 اشعث بی توانی اسب بر تخت و در برابر ابوالاعوانی خویش استود سنان نیزه را چون زبان آورد چشم او بگرداند و مانند شعله جواد
 کرد بر کرد او همی گشت چنانکه ابوالاعوانی از فرود و زمین زشمال ندانست پس در نیزه زد و از اسب کون ساخت ابوالاعوانی اگر چند زخمی کرد
 یافت از هم جان با شکرگاه خویش شافت این وقت حوشب فظلم و ذوالکلاع الحمیری بیرون تاخند و با اشعث اشعث لخمی رزم شنیدند
 و از دو جانب شکر جنبش کرد کرد سپاه بخور شد و ماه بر آمد فصل امیر بغیر خندگت بان شمشیر اعدا زمین از تیغ الماس طلیاب لعل میشد و هوا
 از کرد و سوار صاحب قیرقام بست عرب بر پای ایستاد و مرک و دندان بموقاب توان از لشکر معویه بردفت و کردی تا سه فرسنگ بزمیت میشدند

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و جامعی کس باشد دستاورد که یک شب بگذرد با آمدن کوچ در سیم شصت مجال گذاشت بجرم در ساعت از شریعه در شدند و شما
امیرالمؤمنین است یافتند در شریعه جای کردند از وقت شصت حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما را شایسته فرمود برضا بیفرودم پس شصت

شعر	فَقَدَا عَمَّ لَيْبَتِي مَعْدِي عَلِيٌّ	مَا أَصَابَ النَّاسَ مِنْ خَيْرٍ قَشَرٌ	خواند
	مَا أَفْلَكَ قَدَّ مَا يَ رَاقَتَهُ	فِيمَ الشَّاعُونَ فِي أَمْحَى الشُّطَرِ	
	وَلَقَدْ كُنْتُ عَلَيْكَ حَايِبًا	فَعَيْبَتُمْ بِي ذُو بِي عَهْرًا مَتَر	
	كُنْتُ فِيكُمْ كَالْفَعْلَى دَابَّةً	فَأَجَلَى الْهُومَ فَبَاعَى وَخَر	
	سَادِدًا أَحْبَبْتُ عَفَى وَشَدَا	فَتَأَهَّبْتُ وَقَدْ كَادَتْ لَعْرُ	

توقف می کنند

آنگاه شصت عرض کرد یا امیرالمؤمنین کرت دیگر که خدای ترا بر آست غلبه داد و واجب میکند که آب از پاهای معویه باز گیرم فرمود

ما از برای کاری بزرگترین آدمیم بگذارید تا آب میخورد و میرسد و بدین شعر شاعر شصت نقل فرمود

ثَلَاثِينَ قَبْنَا وَأَشْبَاءَ عَمْرُ	فَبَشَلْ لِلْحَرْبِ نَارًا قَنَارًا
أَخْوَاهُ حَرْبٍ إِنْ لَقَّحْتَ بَازِلًا	تَعَالَى الْعُلَى وَأَجَلُ الْإِحْطَارَا

و کس معویه دستاورد که اگر در زشت شمارا که میفرمایم همچنان آب بر دارد در زنجیر حاجت فرماید این وقت معویه عمر و غامرا بجماعت حقت و
رزانت رای را به دست آورد گفت هرگز خلاف دادید عمر و کار کردم خبر اینکه خاست آن امر بود خاست انجام میدز پس این وقت علی علیه السلام
بیشتر عمر و بن محمد بن انصاری که ابو عمر گویند دشت و سعید بن قیس الهذلی و شیب بن ربیع التیمی حاضر ساخت و فرمان کرد که نزد
معویه شوید و پاره پاره اندازید و بگویند و نصیحت کنید تا بشد که شد خویش بخورد و طریق می پیش کرد و شیب بن ربیع گفت یا امیرالمؤمنین هرگز
کمان نیکم که معویا آن جثت بخاد و خست ترا و او راست خواست خویش بگذارد و خویش را در صبر و طاعت تو اندازد امیرالمؤمنین
فرمود شما بروید و بگویند و محبت بر او تمام کنید بجرم ایشان بزد یک معویه آمدند ابو عمر و آنها سخن کرد و گفت معویه کی ازین انجمن سراسر
گذرانت کس در جهان پناهی جهان با کس و فاخته زود باشد که در کداری و در کداری و دران سرای از تو باز پرس کنند و بشن کم باری
و طلب نعمت چند روز خوشتر با جا و دانه عذیب در و سفاک با و از نایق ارواح رضامه معویه سخن در دهان او بست و گفت این چند روز
که مرا کوفی و از سفاک با مسلمین و باز پرس آن سرای هم دهی چرا میفرموی که کوفی و این صحبت و نصیحت با او کداری ابو عمر و گفت یا معویه عثمان
باز دارد امیرمراقب اسل خویش که تر آن فضل و نصیحت که است شود و آن تربت و است با رسول خدا کجا باشد گفت اکنون مرا چه گویند با
چه چیز بخوانید گفتند تا تو را گویند دعوت پر عمر خویش را اجابت کن طریق حجت و متابعت او کرد و ما مجاهد انصار و وقت فرمای کار دنیا
آخرت خویش را ساخته کن معویه گفت این چه چیز است که مریدان خوانند خون غلبه مظلوم را ضایع بگذارم و علی ابوطالب را تابع نوم لا انا
هرگز این کار نختم و خبر از زبان سبب جوان امیر شمارا پاسخ گویم سعید بن قیس فریاد است در پاسخ او سخن کند شیب بن ربیع ابو سبقت گرفت
گفت آن معویه هیچ دانستی که با ابو عمر چه گفتی تو خود میدانی که بر او پوشیده نیست چند که از حضرت عثمان دست باز داشتی و او را
و در دهان مرک بگذشتی قتل او را آرزو مند بودی از برای مری که امروز در طلب آن رنج میری اکنون طلب خون او را در دهان حوام و
سفای شام انداخته و پشاز بدین سخن خفیف خواست میکنی و بسوی او دلاست میفرمائی از خدای تیرس و در کاری که سلامت است
مذاری با ایش طریق منازعت و محاربت سپار چنان صورت کن که بدین کار دست یابی نه سر انجام بد و زنج بایدت رفت و اگر فضلا
حالی آخرو کار دنیا نیز تو دیگر کون شود و زبون قوم و شرع پاشی معویه گفت ای عربی عطف جان عظیم سفید خفیف ای بوده و از خبری

لیت
بشر معویه
شصت نبرد
معویه

جلد سیم از کتاب دینامیخ التواریخ از وقایع اقلیم

۲۳۱ کذافی و نبدی چندین دروغ زنی و کرافانی بر خیزد و باز شود که میان من و شما میانجی خیر شمشیر نخواهد بود پس از جای مجید
و ابو عمرو و عید کفشد امیر معاویه را با شمشیر تهدید و تهویل می کنی سوگند با خدای که از شمشیر علی علیه السلام آن منی که از روی حرکت
بسی کنی و بسیکونی کاش تا در مرز او ما این روز معاینه نکردم گفت آنچه از خدای بر من آید که در آن معاهده ام شما باز شوید و آنچه
از من شنیده اید با علی عرضه دارید پس ایشان با رشتند و آن جمله بعرض رسانید

اتفاق لشکر شام و عراق از برای قتال بدال در شهر ذیحجه در سال سی و ششم هجری

۳۶

اشفاق
لشکر شام و عراق
برای جنگ

تاریخ
تاریخ
تاریخ

چون رسولان امیر المومنین علی از نزد معاویه باز شدند و خبر او باز دادند که شرف افتاد که بیرون جنگ کزیری بدست نمود و در آن
که در یک روز لشکر ایچو فرمان جنگ در این کار را یکسر کند و این توانی و تراخی از بهر آن بود که تواند شد معاویه یا جماعتی از لشکر او
و اگر نه معدودی از تیره خویش بشمارسان بدست آید پس از میان سپاه سرداران و پسران ایشان خواند و هر یک را کزیری از لشکر
در فرمان کرد و معاویه را هر یک روزی بنویسند و سران لشکر امیر المومنین بدین شمار بودند نخستین اشتر نخعی و دیگر اشعث بن قیس
و دیگر حجر بن عدی و دیگر شیبان بن ابی العتبی و دیگر خالد بن عمر السدوسی و دیگر زیاد بن نصر الحارثی و دیگر زیاد بن جعفر الکندی و دیگر سعید
قیس الهمدانی و دیگر معقل بن قیس الیراسی و دیگر قیس بن سعد بن عباده الانصاری و از انبوی معاویه را نیز این رای پسندیدند فاطمه و
تأمیر و سپاه بجاره تپاه شود پس در کوه سرداران و سرسپه سالار حیات را که در نخستین عبد الرحمن بن خالد بن ولید الفهومی و دیگر ابوالولاء
اسلمی و دیگر حبیب بن سلمه الفهومی و دیگر ذوالکلاع الحمیری و دیگر عبید الله بن عمر بن الخطاب و دیگر حنیف بن مالک
الهمدانی با جمعه امیر المومنین معاویه را سواد می آید که با مردان ساخته جنگ شود روز دیگر چون خورشید سر بر زده سپاه از دو جناح
صفت کرد از لشکر شام سهم بن ابی العزیز که سوار می آید بر او می آید با مردی و معاویه را سواد می آید که سواد می آید با مردی و معاویه را سواد می آید
با یکت داد که مبارز گشت در تمامت سپاه عراق و شام مردی بدانی بالا و صفاست جسته و ستری باز داد و برابر بود با حرم محکم از دو
مقاتلت از کرد و اشتر نخعی هر یک فرج در حشت بر حاشیه خاطرش ششستنی اسب بر جهاند و لشکر عراق بر جان او تیران بود و در مع الغصه اشتر
اینک و کرد و هر دو بجنگ در آمدند مانند کسب کرده در هم افتادند و شکر کرد در حله تنهن و در دیله تندر را ناست از راه و پیراه بر روی او
اسب دو آید و چشم او تیغ و دشمنانند چنانکه کس فهم نیکو این سوار از کلام موی در رسید و این برق تیغ از کلام جان سپید و در جنگ
بشتر فرست بدست کرده تیغ بر اند و او را از اسب در انداخت بشکر شام کران آمد و نیکتین از ایشان با یک بروشت
بأسفهم سلفهم بن ابی العزیز و باخبر من نعلم من فزاد

از پس او مردی از قبیل از زمین آمد و گفت سوگند با خدای که اگر شنده فلان زنده بگذارم و اشتر را مبارزت طلب کرد اشتر نخعی چون
شیر کوزن دیده بر او باخت و از کرد راه تیغ بر او از اسبش در انداخت پس از دو موی شکر جنبش کرد و با یکت او را که بر ناست چکا مال تیغ
تیغ صحاح کرد و فاش تیر برده دل برید تا به تمام قول اشتاب تو جنگ کتاب بود چون خورشید اشرب شد هر دو شکر شد جنگ
باز شد و روز دیگر چون عیدی از سیاهی بر آمد و صبح دندان نمود علی علیه السلام با سپاه خویش تاز بکشد است و فرمان کرد تا لشکر زین با
بشد و بر شد و اشتر بن عقبه که لقب بر قال بود را میت گرفت و در پیش صفا ایستاد و اشتر نخعی این شعر را نثار او کرد

وَأَيُّهَا مَا اخْتَشَبْنَا الْوَعْفَ
وَضَعَّ يَا أَيُّهَا مَا يَهْمُ بِالسُّبُوفِ
هَلْ نَبِينٌ مِنْ مَنَزَجٍ وَسَطَهَا
أَدْرَاكَ الْوَعْفَ بِصُنُوفِ الْجَدَلِ
وَطَلْنَا لِنَسْجِبَ الْقَنَا وَالْأَسَلِ
تَجْوِضُونَ أَثْمَارَهَا بِالْعَبَلِ

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

وَأَيْتَلُّ نَشْرُ نَهْرًا نَهْرًا بُنَادُ وَقَمُّ أَمْرُنَا قَدْ كَمَلْ
 أَبَا حَسَنِ صَوْتُ خَبَثُ مَيْهَا بِأَسْبَابِهِ كُلِّ حَامٍ بِعَطَلْ
 عَلَى الْحَقِّ فَبِنَا لَهُ مَنَاجِجُ عَلَى وَاصِحِ الْفَضْلِ لَا يَأْتَلْ

وسپاه معویہ نیز صف راست کردند و عوف که مردی دلاور بود میدان آمد و هم آورد خواست و این ربیع بر خواند

إِنِّي أَنَا عَوْفٌ أَخُو الْخُرُوبِ جِنْدٌ هِبَاجِ الْخُرُوبِ وَالْكَرُوبِ
 حَاجِبُهَا الْوَقَافُ لِلْأَلْعُوبِ عِنْدَ اشْتِعَالِ الْخُرُوبِ بِاللَّهْبِ
 وَكُنْتُ بِالنَّاجِي مِنَ الْخَطُوبِ وَمِنْ رُدِّي مَارِيَنِ الْكَرُوبِ
 إِذْ جِئْتُ تَبَعِي بَعْرَةَ الْكَذُوبِ وَكُنْتُ بِالْعَيْفِ وَلَا الْجَبِيبِ

عَلَمَنَ عَمْرٍو أَرْشَكَرَ عَلَى بَرُوعِي دَرَامِدُ وَابْنِ أَرْجُوزِهِ رَا بَحْفَتِ
 بِأَعْجَبًا لِلْجَبِّ الْجَبِيبِ قَدْ كُنْتُ بِأَعَوْفٍ أَخَا الْخُرُوبِ
 وَكُنْتُ فِيهَا لَكَ مِنْ نَهْبِيبِ إِنَّكَ فَاعْلَمْ ظَاهِرَ الْعُوبِ
 فِي طَاعَةِ كَطَا عَدَا الصَّلِيبِ فِي يَوْمٍ بَدَرَ عُنْبَةَ الْقَلِيبِ
 قَدْ وَنَاكَ الطُّغْنَةَ فِي الْخُرُوبِ فَبَلِّغْ ذُو كَفْرٍ مِنَ الْقَاوِبِ

پس جمله کران گفتند و عوف از اسب در انداخت و این شعر گفت
 بِأَعَوْفٍ لَوْ كُنْتُ أَمْرًا حَازِمًا لَمْ تَبْرُدِ الدَّهْرَ إِلَى عِلْفَتِهِ
 لَأَقْبَتَ لَبًّا أَسَدًا بِأَسْلًا بِأَخْذِ بِلَا نَفْسِيسٍ وَالْمَلْعَتِهِ
 لَأَقْبَتَهُ قِرْنَا لَهُ سَطْوَةٌ بِقَدْرِ مَسِّ الْأَقْرَانِ فِي النَّاحَةِ
 مَا كَانَ فِي نَصْرِ أَمْرِي ظَالِمًا مَا هَذِيكَ الْجَيْتَةُ وَالْمَرْحَمَةُ
 مَا لَابِنِ صَخْرٍ حُرْمَةٌ بُوَيْجِي لَهَا ثَوَابُ اللَّهِ بَلْ مَسْدَمَةٌ
 لَأَقْبَتَ مَا لَأَقِي عَدَاةَ الْوَعِي مَنِ أَدْرَكَ الْأَبْطَالَ بِالْبِنِ الْأَمَةِ
 صَبَّغْتَ حَوَا لِي فِي نَصْرِي لِلظَّالِمِ الْعُرُوفِ بِالْمُظْلَمَةِ
 إِنَّ أَبَا سَفِيَانَ مِنْ قَبِيلِهِ لَمْ يَكُ مِثْلَ الْعُضْبَةِ الْمُنْبَلَةِ
 لَكِنَّهُ نَافِقٌ فِي دِينِهِ مِنْ خَشْبَةِ الْقَنْبَلِ عَلَى الْمَرْحَمَةِ
 بَعْدَ الصَّخْرِ مَعَ أَشْبَاهِهِ فِي جَاهِمِ النَّارِ لَدَى الْمُضْرَمَةِ

بعضی از کتب امیرالمؤمنین

اینوقت نیز اردوسوی سپاه جنش کردند و بگروه بجنگ درآمد و بسیار کس از جانبین مقتدر قنادا آنوقت که روزیکاه شد پس مردود
 بار اسگاه در شدند و بگروه بیدار شد بن عمر بن الخطاب با جماعتی از لشکر شام پیرون شدند و صف راست کردند و از امینوی محمد بن ابی کرک
 سپاه او را استقبال کرد پس در لشکر بجنگ درآمد و سیف و نمان در هم نهادند و از با بد و اسامی اسگاه کاوش و کوشش کردند و در دو
 بسیار کس مصروع و مطروح افتاد و بسیار کس خسته و مجروح گشت چون قصاب سرد مغرب کشید دست از جنگ با کشیدند و باز لشکرگاه
 علی العتبناح شمر حسین بن التمد بگم معویه با فوجی از ابدال سپاه آهنگ مریکه کرد و در لشکر عراقی شمر نخعی مردم خویش او را پذیره بخشید